

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۱۶، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

رسید آن شه، رسید آن شه، بیاراید ایوان را
فروبرید ساعدها برای خوب کنعان را

چو آمد جانِ جانِ جان، نشاید بُرد نامِ جان
به پیشش جان چه کار آید؟ مگر از بهرِ قربان را

بُدَم بی عشق، گمراهی، در آمد عشق ناگاهی
بُدَم کوهی، شدم کاهی، برای اسبِ سلطان را

اگر تُرک است و تاجیک است بدو این بنده نزدیک است
چو جان با تن، ولیکن تن نبیند هیچ مَر جان را

هَلا یاران، که بخت آمد، گَه ایثارِ رخت آمد
سلیمانی به تخت آمد برای عَزَل، شیطان را

بِجَه از جا، چه می پایی؟ چرا بی دست و بی پایی؟
نمی دانی ز هُدُودِ جو ره قصرِ سلیمان را

بکن آنجا مناجاتت، بگو اسرار و حاجاتت
سلیمان خود همی داند زبانِ جمله مرغان را

سخن باد است ای بنده، کُند دل را پراکنده
ولیکن اوش فرماید که «گرد آور پریشان را»

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

رسید آن شه، رسید آن شه، بیاراید ایوان را فروبرید ساعدها برای خوب کنگان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸)

خوب کنگان: زیباروی سرزمین کنگان، یوسف (ع)، اشاره به سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱.

ای انسان‌ها، ایوان فضای گشوده شده و آسمان درون را تمیز و آراسته کنید، زیرا شاه یا خداوند رسیده است. دست‌هایتان را ببرید و همانندگی‌هایتان را بیندازید تا خوب کنگان، یوسف، که نماد زندگی است، از درونتان ظاهر شود.

نکته ۱:

مولانا دو بار می‌گوید: «آن شاه که نماد خداوند و زندگی است رسید»، تا ما متوجه شویم این موضوع خیلی مهم است و به این پی ببریم که رسیدن شاه یا زمان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند چگونه تجربه می‌شود.

نکته ۲:

مولانا به داستان دعوت زنان مصری توسط زلیخا اشاره دارد که وقتی یوسف وارد شد از شدت زیبایی‌اش دست‌هایشان را به‌جای میوه بردند. این تمثیلی است برای ما که با دیدن اصل خودمان که زیباست، وجود مجازی و همانندگی‌ها را ببریم و بیندازیم.

نکته ۳:

مهم است که در بیت‌به‌بیت غزل، از خود پرسیم آیا من این موضوع را واقعاً در درونم تجربه می‌کنم یا فقط در سطح ذهن می‌فهمم؟ درک من که یک من ذهنی و فرم هستم، از رسیدن خدا چیست؟ نکند او را به‌صورت فرم و با عینک من‌ذهنی و هشیاری جسمی می‌بینم؟ بیشتر مردم در توهم خود خدا را به‌صورت مکان یا زمان یا باور تجربه می‌کنند. بنابراین فکر می‌کنند که خداوند هم به‌صورت یک فرم یا جسم از راه می‌رسد.

نکته ۴:

ایوان همان فضای گشوده شده است، پس آرایشش این است که ساعدها را ببریم یعنی همانندگی‌ها را بیندازیم. هرچه فضای درون بازتر و بازتر می‌شود، ایوان قشنگ‌تر می‌شود. به‌تدریج متوجه می‌شویم هر خاصیتی خدا دارد ما هم داریم، مثلاً ما هم مثل خدا بی‌نظیر هستیم. بنابراین خودمان را با کسی دیگر مقایسه نمی‌کنیم.

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱)

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.»

«چون افسونشان را شنید، نزدشان کس فرستاد و برای هر یک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد و به هر یک کاردی داد، و گفت: بیرون آی تا تو را بنگرند. چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست خویش ببریدند و گفتند: معاذ الله، این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»

توضیح آیه:

زلیخا زنان مصری را دعوت کرد و به یوسف گفت بیا تا تو را بنگرند. پس اگر یوسف شما به مرکزتان وارد شود یعنی شمه‌ای از زنده شدن به خداوند را در خودتان تجربه کنید، می‌فهمید که من ذهنی دارد اُفول می‌کند. آن‌گاه یوسف درون را بزرگ می‌شمارید و دست خودتان را می‌برید و می‌گویید که این هشیاری که در مرکز من آمده از جنس جسم نیست، بلکه از جنس فرشته و بی‌فرمی است.

چو آمد جانِ جانِ جان، نشاید بُرد نامِ جان به پیشش جان چه کار آید؟ مگر از بهرِ قربان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸)

وقتی جانِ جانِ جان، خدا یا زندگی، با فضاگشایی شما آمد که هر لحظه یک فکر جدید در شما ایجاد کند و خرد زندگی را به فکر و عملتان بریزد، دیگر شایسته نیست که دوباره نامِ من‌ذهنی را ببرید و آن را بالا بیاورید. جان من‌ذهنی در نزد خداوند یعنی وقتی که او در مرکزتان مستقر شده، جز برای قربان کردن به چه درد می‌خورد؟

نکته ۱:

وقتی فضا باز می‌شود، به محض این‌که بخواهیم یک کلمه‌ای که بار دارد بگوییم یا دردی بیاید یا یک همانندگی را به‌یاد آوریم، این می‌تواند ما را دوباره به جانِ ذهنی بکشد که شایسته نیست.

نکته ۲:

هر چیزی که توانستیم شناسایی کنیم، قدرت این را دارد که در مرکزمان قرار گیرد، پس باید آن را قربان کنیم تا آفتاب خداوند در فضای گشوده‌شده مرکزمان بالا بیاید.

بَدَم بی عشق گمراهی، در آمد عشق ناگاهی بَدَم کوهی، شدم کاهی، برای اسب سلطان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸)

اسب سلطان: کنایه از عشق ربّانی است.

من قبل از فضاگشایی و یکی شدن با خداوند، بدون عشق و گمراه بودم، زیرا برحسب من ذهنی و همانندگی‌ها عمل می‌کردم. ناگهان فضا باز شد و خدا قدم به مرکز گذاشت و من ذهنی مرا که کوهی از همانندگی‌ها و پندار کمال و ناموس بود، به کاهی لاغر تبدیل کرد و اسب سلطان یا عشق حتی من ذهنی لاغر شده مرا هم در فضای گشوده شده خورد.

نکته ۱:

عشق ناگاه می‌آید، یعنی ما به وسیله ذهن نمی‌توانیم تجسم کنیم که کی می‌آید. نمی‌توانیم بگوییم که مثلاً این کتاب را می‌خوانم، این قدر کار می‌کنم، فردا ظهر عشق می‌آید. چنین چیزی نیست.

نکته ۲:

با باز کردن فضا می‌دانیم هرچه که ذهنمان نشان می‌دهد شوخی است و حاصل قضا و قدر است، پس آن را جدی نمی‌گیریم. بدین ترتیب کوهی که از پندار کمال و ناموس و کلی درد در وجود ماست به کاهی سبک بدل می‌شود که هیچ چیز را جدی نمی‌گیرد، مگر صنع و خرد الهی را. هر کسی کوه باشد بالأخره می‌شکند.

نکته ۳:

ما باید هم به‌طور فردی، هم به‌طور جمعی از این گمراهی که در آن هستیم خارج شویم. لازم نیست تلویزیون را روشن کنیم تا بفهمیم چرا بدون عشق گمراه هستیم. برای این که در درون فضا باز نشده که با خداوند یا زندگی یکی شویم.

اگر تُرک است و تاجیک است بدو این بنده نزدیک است چو جان با تن، ولیکن تن نبیند هیچ مر جان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸)

تاجیک: قومی که عرب و تُرک و مغولی نباشد، قوم ایرانی.

[مولانا می‌گوید که] فرق نمی‌کند ظاهر، باور، رنگ یا جنسیت انسان‌ها چه باشد، از کدام کشور آمده باشند و نژادشان ترک یا تاجیک یا هر نژاد دیگر باشد. هر کسی که بنده خدا باشد، در مقام تسلیم و

رضاست و به خداوند نزدیک است، درست مانند جان که به تن نزدیک است؛ اما اگر انسان بخواهد با تن و ذهن و بدون نور نظر ببیند، جان اصلی را نمی‌تواند ببیند.

نکته ۱:

این آموزش برای همه است، فرق نمی‌کند چه باوری داشته باشند. نباید دین و مذهب را برحسب باور تعریف کنیم، برای این که دین یعنی دیدن خداوند با فضاگشایی و زنده شدن به او. تفاوت‌های سطحی حادث و بی‌اهمیت است و فرومی‌ریزد. مهم فقط بندگی خداست.

نکته ۲:

تفاوت‌های ظاهری جدی نیست و باطن مهم است که در آن همه از یک جنس و در امتداد خدا هستند. اتفاقاً وقتی می‌بینیم که همه‌مان از یک جنس هستیم، تفاوت‌ها زیباست. فقط باید بنده بشویم، یعنی تسلیم و رضا داشته باشیم. متأسفانه ما در سطح ذهن به خاطر تفاوت‌ها با هم می‌جنگیم و آن‌ها را مایه ستیزه من‌ذهنی قرار می‌دهیم.

نکته ۳:

دیدن با نور نظر سبب می‌شود چیزهای حادث مثل هیکل، جنسیت، زبان و رنگ همه یکی و از جنس آلت باشند، ما از گمراهی درآییم، مسائلمان را حل کنیم و هشیاری اصلی را ببینیم.

هَلا یاران، که بخت آمد، گَه ایثارِ رخت آمد

سلیمانی به تخت آمد برای عَزَل، شیطان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸)

ایثارِ رخت: کنایه از نثارِ هست و نیستِ عاشق در راه وصال حضرت معشوق است.

ای انسان‌ها، آگاه و خوشحال باشید که ما یار هم هستیم و اکنون بخت به مرکز کسی آمده که در این لحظه با فضاگشایی و صنع و طرب عمل می‌کند. وقت ایثار و گذشتن از رخت یا همانیدگی‌ها رسیده است، چرا که سلیمان یا خداوند در مرکزمان مستقر شده و به تخت نشسته تا در فضای گشوده‌شده با صنع و طربش زندگی ما را اداره و شیطان من‌ذهنی را عَزَل و برکنار کند.

نکته ۱:

بخت این نیست که شما بگویید اگر با فلانی ازدواج کنم، فلان مدرک را بگیرم، به فلان پست برسم، به بخت رسیده‌ام. بخت مستقر شدن یوسف شما یا خدا در مرکز شما به صورت عدم است.

نکته ۲:

امروزه رخت به معنی لباس است، اما در قدیم به وسایل خانه و هرچه که مردم داشتند، رخت می گفتند که در این بیت نماد همه همانندگی هاست.

نکته ۳:

وقتی با فضاگشایی، خدا در مرکزمان مستقر شد، بلافاصله باید فرعون یا من ذهنی را عزل کنیم تا با سبب سازی زندگی ما را اداره نکند.

بچه از جا، چه می پایی؟ چرا بی دست و بی پایی؟

نمی دانی ز هُدهد جو ره قصر سلیمان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸)

پاییدن: ایستادن و توقف کردن.

هدهد: شانه به سر، مُرشدِ هدایت کننده.

ای انسان، فضا را باز کن و به عنوان الست از جای بلند شو. چرا در ذهن معطل می کنی و درنگ داری؟ دست و پای زندگی ات کجاست؟ چرا آن را با فضاگشایی پیدا نمی کنی؟ اگر راه را نمی دانی بیا و از هدهد که نماد استاد معنوی همچون مولاناست، راه قصر سلیمان یا فضای گشوده شده را بپرس.

نکته ۱:

مولانا نمی گوید که یواش یواش بلند شو. می گوید «بچه» یعنی سریع بلند شو. پس اگر این ابیات در شما کارگر می افتد، شما به عنوان آلت باید بلند و بیدار شوید و فضا باز کنید و در ذهن درنگ نداشته باشید.

نکته ۲:

متأسفانه «هدهد» را ما مدت هاست توی طاقچه گذاشته ایم و نگاه نمی کنیم بزرگانمان چه گفته اند و چقدر زیبا راه قصر خدا را به ما نشان داده اند و گفته اند کسی که از ابزارهای ذهنی مثل سبب سازی استفاده کند، بی دست و بی پا می شود.

نکته ۳:

همین «نمی دانی» در بیت یک مرحله مهمی است که ما باید بگوییم. گفتن «نمی دانم» پایین آمدن از تخت فرعون و ترک پندار کمال و ناموس است.

نکته ۴:

اگر این ابیات را تکرار کنید و از مولانا راه را بپرسید، خواهید دید که از جا می‌جهید. نمی‌ترسید چون راه را پیدا کرده‌اید. بیشتر از این در ذهن معطل نمی‌کنید و با سبب‌سازی بی‌دست و پا نمی‌شوید. فضا را باز می‌کنید و می‌بینید ناگهان صنع و طرب در شما راه افتاده و خلاق هستید.

بکن آن‌جا مناجات، بگو اسرار و حاجات

سلیمان خود همی‌داند زبانِ جمله مرغان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸)

در قصر سلیمان که فضای گشوده‌شده است، مناجات کن و از همان‌جا اسرار و حاجات را هم بگو، زیرا فقط در آن‌جا می‌توانی بدانی سِرّ و حاجت واقعی‌ات چیست و بفهمی مناجات در ذهن با سبب‌سازی به جایی نمی‌رسد. فضا را باز کن و نترس، زیرا سلیمان که از جنس توست زبان انسان‌ها را در آن فضای گشوده‌شده می‌داند و نیازهایشان را می‌شناسد.

نکته ۱:

همه مناجات ما با من‌ذهنی و در ذهن همان‌گونه صورت می‌گیرد. در این‌صورت خدا به این دل نگاه نمی‌کند، چون ما توی دردها مناجات کرده و می‌گوییم خداوندا دردهای ما را کم کن، در حالی‌که خودمان از این‌ور درد را زیاد می‌کنیم!

نکته ۲:

حاجت ما در ذهن همان‌دگی‌ها هستند. دعا می‌کنیم خدایا به من فلان چیز یا فلان مقام را بده؛ بچه‌ام در امتحان قبول شود؛ یا می‌گوییم به فلان کس سلامتی بده، در حالی‌که سلامتی انسان‌ها به فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان بستگی دارد. همه ما با همین فکرها و حاجت‌های من‌ذهنی، خودمان و بدنمان را خراب می‌کنیم.

نکته ۳:

ما اسراری در ذهن نداریم، مگر تعدادی همان‌دگی که فکر می‌کنیم اگر زیاد شوند زندگی ما درست می‌شود. برعکس می‌بینیم هرچه زیاد می‌شوند، زندگی ما کمتر و زحمتان بیشتر می‌شود و درد بیشتری در بیرون منعکس می‌کنیم. اسرار واقعی ما سلامتی، شادی و صنع است و حاجت ما یکی شدن با او و رسیدن به ابتکار و صنع اوست.

نکته ۴:

سلیمان زبان شما را می‌داند. فکر نکنید که اگر به زبان فارسی دعا نکنید یا چیزی نخواهید، او نمی‌فهمد. زبان اصلی شما یا نیاز شما را او می‌فهمد. شما فقط باید فضا را باز کنید. اصلاً خود فضاگشایی دعاست.

سخن باد است ای بنده، گُند دل را پراکنده

ولیکن اوش فرماید که «گرد آور پریشان را»

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸)

اوش: او را، وی را، او می‌فرماید به وی.

ای بنده، سخنی که با زبان ذهن گفته شود مانند باد است. همان‌طور که باد و طوفان همه‌چیز را پراکنده می‌کند و چیزی سر جایش نمی‌ماند، سخن هم دل را پریشان می‌کند؛ اما خداوند می‌فرماید که پریشان را گرد بیاور، یعنی خودت را که در همانیدگی‌های مختلف پخش شده‌ای، از همانیدگی‌ها بگیر و یک‌جا جمع کن تا به من زنده شوی.

نکته:

هرچه بیشتر با ذهن حرف می‌زنیم زندگی خودمان را بیشتر پریشان می‌کنیم و هشیاری‌مان پایین‌تر می‌آید. همانیدگی‌ها یکی یکی کنترل ما را به دست می‌گیرند و دلمان را بین خود تقسیم می‌کنند. این دل پریشان و آلوده آن دلی نیست که خداوند در آن قدم بگذارد.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۱۶

منظر حق دل بُود در دو سرا

که نظر در شاهد آید شاه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

خداوند در دو جهان، چه جهان بیرون و چه فضای باز شده درون، فقط به دل و مرکز انسان نگاه می‌کند، زیرا شاه دائماً نگاهش به شاهد یا ناظر است. [پس چقدر مهم است که شما فضاگشایی کنید و به صورت ناظر دربیایید. خداوند فقط ناظر را می‌بیند و به من‌ذهنی، گفته ذهن و دعا‌های شما نگاه نمی‌کند. وقتی ناظر شوید می‌توانید دعا کنید، بخواهید و تصمیم بگیرید، چون اوست که دارد کار می‌کند.]

نکته: «منظر حق دل بُود در دو سرا» همین نیم‌بیت هم که شما یاد بگیرید می‌فهمید که اگر فضا را باز نکنید و مرکز را دوباره هشیارانه عدم نکنید، خودتان را هم بکشید خداوند به شما کمک نمی‌کند. از صبح تا شب ناله کنید، خشمگین شوید، دعا کنید، هر کاری بکنید هیچ فایده‌ای ندارد؛ برای این‌که او فقط به دل نگاه می‌کند.

دل چیست؟ دل خود اوست، او فقط به خودش نگاه می‌کند، به من‌ذهنی، سبب‌سازی و به دردهای شما نگاه نمی‌کند، این‌ها ارزشی برای خداوند ندارد.

عشق حق و سیر شاهدبازی‌اش

بود مایه جمله پرده‌سازی‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۳)

پرده‌سازی: ساختن پرده نمایش، در این‌جا منظور آفرینش جهان است.

منظور و دلیل اصلی خداوند از آفرینش جهان و خلقت همه‌چیز عشق و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خودش در انسان است، در حقیقت خداوند می‌خواهد با انسان که امتداد خودش است یکی گردد.

پس از آن لولاک گفت اندر لقا

در شبِ معراج شاهد بازِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۴)

لولاک: اگر تو نبودی، اشاره به حدیث قدسی خطاب به پیغمبر اسلام: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ.» «اگر تو نبودی، افلاک را خلق نمی‌کردم». منظور: اگر به خاطر زنده شدن انسان به هشیاری حضور نبود، افلاک را خلق نمی‌کردم. منظور از خلقت هستی هشیار شدن انسان به نور خداست.

خداوندی که می‌خواهد در انسان به خودش زنده شود، در شب معراج وقتی که حضرت محمد را دیدار کرد گفت که اگر تو نبودی جهان را خلق نمی‌کردم. [معراج مرکز خالی انسانیست که هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌است و هر انسانی می‌تواند به این معراج برسد.]

نکته: اگر فضای درون خیلی زیاد باز شود متوجه می‌شوید که خداوند شما را آماده کرده که در شما به خودش زنده شود، نه این‌که شما با این مغز و اندام بسیار پیچیده که خدا درست کرده بیایید و با من‌ذهنی خروب زندگی خودتان را خراب کنید.

دل تو این آلوده را پنداشتی

لاجرم دل ز اهلِ دل برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

لاجرم: ناچار، ناگزیر.

تو این مرکز آلوده را که براساس همانندگی‌ها تشکیل شده دل خود پنداشته‌ای؛ بنابراین این دل خراب و دردمند را دل اصلی خودت دانستی، هم به خودت و دیگران لطمه زدی و هم به ناچار از اهل دلی مثل مولانا جدا شدی.

نکته: شما الآن خیلی چیزها را می‌دانید، حتی در سطح فهمیدن. ولی اگر همه جانبه این ابیات را بفهمید ناگهان عشق می‌آید، برای این‌که می‌دانید از چه چیزهایی باید پرهیز کنید و کجا خطرناک است. برای همین مولانا می‌گوید فهمیدن یک شمعیست که با آن می‌توانیم چراغ دیگری به نام چراغ «نظر» را روشن کنیم.

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز.

نفس و شیطان یعنی من‌ذهنی و نیروی همانندگی جهان با فضاگشایی، صنع، طرب و قضا و کُن فکان خداوند کاری ندارند و کار خودشان را با سبب‌سازی پیش می‌برند. به همین دلیل لحظه‌به‌لحظه عنایت خداوند و رحمت اندر رحمت او در اثر ماندن ما در ذهن تبدیل به قهر، درد و «خُرد و مُرد» می‌شود. [«خُرد و مُرد» یعنی ته بساط. چیزهای بد من‌ذهنی، دردها و همانندگی‌ها، رنجش و کینه از گذشته، انتقام‌جویی، حسادت، خشم، نگرانی، اضطراب و حسِ خبط.]

نکته: ما برحسب همانندگی‌ها فکر می‌کنیم و برحسب دردهایمان خودمان را هدایت می‌کنیم، مثلاً وقتی خشمگین می‌شویم، می‌ترسیم یا حسادت می‌کنیم، یک تصمیم می‌گیریم و خواست خودمان را پیش می‌بریم. آیا در تصمیمی که با خشم می‌گیریم خرد زندگی وجود دارد؟ آیا خداوند این‌طوری تصمیم می‌گیرد؟ اگر فضا باز می‌شد و صنع و آفریدگاری زندگی کار می‌کرد، مثل خشمگین شدن ما عمل می‌کرد؟ آیا صنع خداوند هم مطابق ترس ماست؟ برای همین است که مولانا می‌گوید خداوند را امتحان نکنید؛ یعنی هیچ عمل ما با من‌ذهنی شبیه صنع نیست، اصلاً نمی‌تواند باشد، آن یک سطح دیگری‌ست، بی‌نهایت خرد و آفریدگاری و عقل خداوند پشت آن است.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما، ای پسر

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: نایست.

ای انسان، خداوند لحظه‌به‌لحظه رحمت اندر رحمت است یعنی تا آخرِ زندگی‌ات در این جهان و بعد از مرگ، لطف و رحمت و کمکش را برای تو می‌فرستد و این مختص یک زمان خاصی نیست. پس در این لحظه به یک رحمت خداوند بسنده نکن و اگر آن را گرفتی نگو وضعم درست شد و به حضور رسیدم، زیرا این تله شیطان است. مرتب فضا را باز کن تا رحمت او را بگیری.

«بیت هندسی»

نکته: این غصه‌های لحظه‌به‌لحظه کار ماست و این ما هستیم که رحمت و عنایت او را به غصه تبدیل می‌کنیم. در واقع این سناریوی زندگی همه ماست. «رحمت اندر رحمت» را با دل آلوده به قهر تبدیل می‌کنیم و یا اگر یک بار، دو بار رحمت او را با فضاگشایی دیدیم به آن بسنده می‌کنیم اما این کار درست نیست.

از غیب رو نمود صلایی زد و برفت
کاین راه کوتاه است، گرت نیست پا روا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

صلا: دعوت عمومی.

رَوا: مخففِ روان، رونده.

خداوند که رحمت اندر رحمت است و هر لحظه می‌خواهد با عنایتش به انسان کمک کند از غیب رو نمود، خودش را نشان داد، همه انسان‌ها را صدا زد و یک دعوت عمومی کرد و رفت. با این دعوت عمومی گفت اگر پای من ذهنیات روان نباشد، یعنی برحسب من ذهنی فکر و عمل نکنی، راه تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور کوتاه است.

گفت پیغمبر که نَفَحَت‌هایِ حَق
اندرین ایام می‌آرد سَبَق
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱)

نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است.

سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن.

پیغمبر فرمود که بوهای خوش زندگی و دم ایزدی در این ایام بیش از قبل می‌آید.

نکته: خداوند ما را آفریده تا در ما به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده شود. اما بی‌عشق ما گمراه شده‌ایم و داریم برای همانیدگی‌های بیشتر همه‌چیز را نابود می‌کنیم؛ زمین، آب و هوا، دریا و روابطمان را آلوده و خراب می‌کنیم؛ بنابراین خداوند الآن بیشتر دارد سعی می‌کند تا ما را بیدار کند، البته اگر ما حواسمان جمع باشد.

گوش و هُش دارید این اوقات را

دررُبایید این چنین نَفحات را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲)

هُش: هوش.

فضا را باز کنید و گوش و هوش یعنی حواستان را به زمان‌هایی بدهید که این دم‌های زنده‌کننده و بوهای خوش را می‌توانید بگیرید.

نَفحه آمد مر شما را دید و رفت

هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳)

بوی خوشِ زندگی آمد، شما را دید و رفت و شما نتوانستید پیغام زندگی را بگیرید؛ زیرا مشغول استدلال و سبب‌سازی در ذهن بودید اما دم ایزدی هر کسی را که فضاگشایی کرد، در این لحظه ناظر ذهنش بود و آن را جدی نگرفت زنده کرد و رفت.

نَفحه دیگر رسید، آگاه باش

تا از این هم وانمانی، خواجه‌تاش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴)

خواجه‌تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

ای انسانِ خواجه‌تاش که همه ما از یک جنس هستیم، یک سرور داریم، سرنوشتمان نیز با هم یکی و زنده شدن به زندگی‌ست، یک بوی خوش دیگر همین لحظه از زندگی رسید، آگاه و حاضر و ناظر باش تا این را هم از دست ندهی. لحظه‌به‌لحظه این بوی خوش می‌آید، فضا را باز کن تا آن را هم از دست ندهی.

نکته: رابطه ما با خداوند این است که او لحظه‌به‌لحظه به صورت دم زنده‌کننده‌اش دارد به ما کمک می‌کند. ما باید فضا را باز کنیم، اگر فضا را باز نمی‌کنیم، کمک و رحمت او را نمی‌گیریم و این دل آلوده را با ناله و شکایت به او ارائه می‌کنیم، در این صورت هیچ نتیجه‌ای نخواهیم گرفت.

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، با فضاگشایی می دانم من ذهنیات کنار می رود و دم ایزدی در تو می دمد. داروی شفابخش خداوند به تو زندگی می دهد، وضعت را درست می کند و دردهایت را شفا می دهد. برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُنْ فکان» است، او می گوید بشو و می شود. ممکن کردن این «بشو و می شود»، درست شدن کارها و شفابخشی، موقوفِ عللِ ذهنی و سبب سازی ذهن تو نیست.

«بیت هندسی»

نکته: اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن شما نیستند، اتفاقات برای این هستند که شما در این لحظه فضا باز کنید و بهترین اتفاق با انتخاب زندگی در این لحظه می افتد.

کارِ من بی علّت است و مستقیم هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

سَقیم: بیمار.

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] ای من ذهنی بیمار، کار من با علت و سبب سازیِ ذهن تو که فکر می کنی اگر این کار را کنی، من هم مطابق آن، فلان کار را انجام می دهم صورت نمی پذیرد، بلکه کار من مطابق صنع و قضا و کُنْ فکان، بدون واسطه و مستقیم انجام می شود. پس تو فضا را باز کن تا ببینی از فضای درونت چه می آید و باید چه کاری انجام دهی.

عادتِ خود را بگردانم به وقت این غبار از پیش بنشانم به وقت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

ای انسان، اگر صبر داشته باشی و فضاگشایی کنی، تمام سیستم این من‌ذهنی که عادتِ بیش نیست و جلوی چشمان عدم‌بینت را گرفته توسط قضا و کُن‌فکان فرو می‌نشانم و نوع هشپاری تو را تغییر می‌دهم. [در حقیقت من‌ذهنی را نیز خداوند به وجود آورده‌است.]
نکته: من‌ذهنی عجله دارد اما می‌دانیم که تأنی و صبر با فضاگشایی، نور خداوند است و عجله، شتاب، کار با ذهن و سبب‌سازی از من‌ذهنی یا نفس است.

هم‌چنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه جاه و خواه نان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

هر چیزی که در مرکز انسان باشد و ذهن بتواند آن را تجسّم کند و به مرکز بیاورد، شهوت آن را پیدا می‌کند. می‌خواهد مال باشد، جاه و مقام باشد و یا می‌خواهد نان و هر چیزی که می‌تواند بخورد، باشد.
[ادامه در بیت بعد]

نکته: الست ما به اشتباه افتاده چون از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند. شما می‌توانید آلت را از اشتباه در بیاورید، همانیدگی را از مرکزتان بردارید و بگویید این لازم نیست این‌جا باشد چون شهوت ایجاد می‌کند.

هریکی زین‌ها تو را مستی کند چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

هر یک از این‌ها تو را مستی می‌کند، نه مست به مرکز عدم، فضای گشوده‌شده و خدا. من‌ذهنی‌ات را مست می‌کند و اگر آن‌ها را پیدا نکنی پژمرده، بیمار، خمار و دچار درد می‌شوی و فقدان آن را حس می‌کنی. [درست مثل وقتی که عاشق آدمی می‌شویم و وقتی او می‌رود ما دیگر خودمان را نمی‌شناسیم، دچار درد می‌شویم، دائماً حول محور او می‌گردیم و رفتنش ما را اذیت می‌کند و مدت‌ها طول می‌کشد تا از مرکز ما بیرون برود.]

این خُمَارِ غَمِّ دَلِيلِ آن شده‌ست که بدان مَفْقُودِ مَسْتِیَّاتِ بُدِه‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

این خُمَارِ غَمِّ، غمی که از رفتن همانندگی‌ها دچار آن می‌شوی، به این دلیل است که مست چیزهای آفل بودی و آنچه را که ذهنت نشان داد به مرکزت آوردی.

نکته: اگر شما مثلاً پنجاه‌تا غم دارید معنی‌اش این است که شما پنجاه چیز در مرکزتان بوده و این‌ها مفقود شده‌اند، حالا به خاطر فقدان آن‌ها غم دارید، نه این‌که خداوند در این لحظه به شما غم می‌دهد.

در دلِ ما لاله‌زار و گلشنی‌ست پیری و پژمردگی را راه نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۵)

وقتی فضا در مرکز ما گشوده گردد، این فضای گشوده‌شده یک گلستان و لاله‌زاری‌ست که زیبایی خاص خودش را دارد و پیری و پژمردگی در آن راه ندارد. [خداوند پیر نمی‌شود و ما هم به عنوان امتداد خدا نه پژمرده می‌شویم و نه پیر].

نکته: این توهم پیری در جسم است، به محض این‌که فضا را باز کنیم لاله‌زار و گلشن را در درونمان می‌بینیم و متوجه می‌شویم که ما به صورت الست پیر نمی‌شویم و همیشه جوان هستیم.

ندایِ فَاعْتَبِرُوا بَشْنَوید اُولُواالْأَبْصَارِ نه کودکیست، سرِ آستین چه می‌خاید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

فَاعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید. اشاره به آیه ۲، سوره حشر (۵۹).

اُولُواالْأَبْصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن‌بین. اشاره به آیه ۲، سوره حشر (۵۹).

خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن.

ای صاحبان بصیرت و مردمان روشن‌بین، ندای آیه «فَاعْتَبِرُوا» را بشنوید که می‌گوید «عبرت بگیرید». شما که کودک نیستید، پس سر آستین پیراهن من ذهنی را برای چه می‌جوید؟ چرا برحسب من ذهنی می‌بینید و کار بیهوده می‌کنید؟

(قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲)

...فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ...»

«...پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

خود اعتبار چه باشد، به جز ز جو جستن؟

هلا، ز جو بجهید آن طرف، چو بُرنایید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

جستن: جهیدن، خیز کردن.

بُرنایید: جوان.

اعتبار یا عبرت گرفتن از پیغام خداوند و یادگیری از آن، جستن از جوی ذهن است. پس آگاه باشید و اگر می‌خواهید چیزی یاد بگیرید، از جوی ذهن به آن طرف بجهید، برای این که جوان هستید و در واقع به محض باز کردن فضای درونتان بُرنا و جوان می‌شوید.

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان.

ای انسان، این بدن و ذهن تو مانند مهمان‌خانه‌ای است که هر لحظه مهمانی جدید با بوی خوش و دم زنده‌کننده از طرف زندگی در قالب یک فکر و یا یک اتفاق، شتابان به آن‌جا می‌آید تا پیغامی را به تو برساند.

«بیت هندسی»

نکته: هر اتفاقی که می‌افتد همیشه در این لحظه است. شما باید فضا را باز کنید و آن چیزی را که لازم است از آن اتفاق یاد بگیرید. اگر فقط ناله و شکایت کنید، هیچ چیزی یاد نمی‌گیرید.

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

مبادا در برابر وضعیت این لحظه واکنش نشان دهی، خشمگین شوی، مقاومت کنی و چون آن اتفاق با فکر، طرح و زرنگی تو جور نیست، بگویی این اتفاق در گردنم ماند و حالم را بد کرد؛ زیرا در این صورت بدون آن‌که پیغامش را برساند برمی‌گردد و به فضای عدم می‌پرد.

«بیت هندسی»

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

هر فکر یا اتفاقی که در این لحظه از جهان غیب طبق قضا و کُن‌فکان پیش روی تو گذاشته می‌شود، فارغ از این‌که ذهن چطور آن را نشان می‌دهد، مهمانی از طرف زندگی است؛ بنابراین با فضاگشایی خوش‌آمد بگو و با احترام از او پذیرایی کن تا پیغام و کمکش را بگیری. «بیت هندسی»

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان مرد، جوان.

اما تو ای انسان، هر لحظه با فضاگشایی در خودت حاضر باش، یعنی به آنچه ذهن نشان می‌دهد اهمیت نده، مشغول سبب‌سازی نباش، به صورت حضور ناظر از ذهنت بیرون بیا و پا به فضای گشوده‌شده درونت بگذار تا وقتی زندگی می‌خواهد پیغام اتفاق این لحظه را به تو برساند، به صورت فضای گشوده‌شده در مرکزت بیاید و هشیاری از هشیاری آگاه گردد.

نکته: به هر اتفاقی که احترام می‌گذارید و به صورت مهمان از آن پذیرایی می‌کنید، در حقیقت به خداوند احترام می‌گذارید.

ورنه خِلعت را بَرَد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خِلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه.

وگرنه خداوند لباس حضور را برمی‌دارد می‌برد و می‌گوید که در خانه مرکز انسان هیچ‌کس را به عنوان جنس اصلی خودم نیافتم، تا به او پاداش بدهم و پیغامم را به او برسانم که در این لحظه باید چکار کند؛ زیرا هر لحظه به عنوان من ذهنی بلند شده و هشیاری او جذب همانیدگی‌هاست.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

[زندگی هر لحظه به ما انسان‌ها می‌گوید:] من نمی‌خواهم از شما چیزی به عنوان هدیه بگیرم، چون من بی‌نیاز هستم. بلکه می‌خواهم شما لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی مرا در مرکزتان بگذارید و خود را لایق هدیه گرفتن از من کنید تا هدیه‌ام به صورت انرژی، عقل و برکات ایزدی به جانتان بریزد.

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد
تا که در شب آفتابم دیده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰)

چشم من به عنوان انسان از بین چشم همه آفریده شده‌ها برگزیده و انتخاب شده که در شب دنیا که درون جسم هستم آفتاب خداوند را ببینم.

لطف معروف تو بود آن، ای بهی
پس کمال البرّ فی اتمامه

«ای زیبا، این که در شب دنیا تو را می بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

بهی: روشن، زیبا.

ای خداوند زیبا، این از لطف شناخته شده تو بوده است که من می توانم در شب جسم تو را در خودم شناسایی کنم و به تو زنده شوم. کمال احسان و نیکی در تمام کردن آن است؛ پس این لطف خود را در حق من کامل و تمام کن تا لحظه به لحظه مرکزم را از هر همانیدگی پاک کنم.

یارب، اتمیم نورنا فی السّاهره
وانجنا من مفضحات قاهره

«پروردگارا، در روز قیامت نور ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

ساهره: عرصه محشر، روز قیامت.

مفضحات: رسواکنندگان.

پروردگارا، حالا که ما فضاگشایی می کنیم همین لحظه که قیامت ماست، نور ما را به کمال برسان؛ یعنی ما را از همانیدگی‌ها برهان و به بی نهایت خود زنده کن و ما را از رسواکنندگان قهار یعنی همانیدگی و دردها نجات ده. [قیامت یعنی بلند شدن و ایستادن روی پای زندگی یا خداوند].

نکته: مولانا می‌خواهد به ما بگوید اگر شما یک جسمی را در مرکزتان بگذارید و برحسب آن ببینید واقعاً آبروی خودتان را برده‌اید، چراکه خداوند می‌گوید من همه کائنات را خلق کردم که در تو به خودم زنده شوم، اما شما می‌گویید من اسیر همانندگی‌ها هستم، برحسب آن‌ها می‌بینم و نمی‌توانم از آن‌ها جدا شوم.

مرده باید بود پیشِ حکمِ حق تا نیاید زخم از رُبُّ الفَلَقِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الفَلَقِ: پروردگارِ صبح‌گاه.

در برابر حکم «قضا و کُنْ فکان» که در این لحظه قضاوت می‌کند و اتفاقی را پدید می‌آورد، باید با من‌ذهنی صفر مانند مردگان تسلیم بود. فضا را گشود، مرکز را عدم کرد و هیچ‌گونه واکنش منفی مانند شکایت، خشم و رنجش از خود نشان نداد تا بدین‌ترتیب از پروردگار گشاینده صبح حضور و پایان‌بخش تاریکی ذهن، زخمی به انسان نرسد.

نکته ۱: خداوند اتفاق را به وجود می‌آورد، اما ما فضا را باز نمی‌کنیم، مقاومت می‌کنیم، در نتیجه از جنس اتفاق می‌شویم و اتفاق می‌افتیم. اتفاق افتادنِ انسان به‌عنوان آلت، رسواکننده است. یعنی ما خدا را به صورت اتفاق تجربه می‌کنیم.

نکته ۲: این یک چیز حتمی و قانون زندگی است که اگر مرکز انسان جسم باشد، ضربه و قهر خدا می‌آید و اگر مرکزش فضای گشوده‌شده باشد، لطف، صنع، کمک و عنایت خدا می‌آید. شما کدام را انتخاب می‌کنید؟

نکته ۳: خاصیت‌های من‌ذهنی عبارتند از شکایت، عدم رضایت، ترس، قهر، رنجش، انتقام‌جویی، افسوس از گذشته، ترس از آینده، اضطراب و عجله. همه این هیجانات منفی، توهمی و در ذهن هستند.

می‌زند جان در جهان آگون نعره یا لیت قومی یَعْلَمُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰)

انسانی که فضا را باز کرده، در جهان آگون و فضای گشوده شده نعره می‌زند: «ای کاش قوم من می‌دانستند». [هر کسی که فضا را گشوده وقتی می‌بیند بقیه مردم هنوز با من‌ذهنی زندگی می‌کنند، خراب هستند و درد ایجاد می‌کنند، آرزو می‌کند که آن‌ها هم این راه را می‌شناختند و فضا را باز می‌کردند؛ بنابراین نه از طریق ذهن بلکه با یک فضاگشایی عمیق و انرژی عشقی روی من‌های ذهنی اثر می‌گذارد.]

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶)

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.»

توضیح آیه:

بهشت همین فضای گشوده شده است که انسان در این فضا هر لحظه با صنع و طرب زندگی می‌کند و دیگر به شادی سبب‌دار که از همانیدگی‌ها می‌آید احتیاجی ندارد. بنابراین همین‌که فضا گشوده شد، نعره عشقی می‌زند و آن نعره عشق معادل با این آرزومندی است که ای کاش همه مردم می‌دانستند.

گر نخواهد زیست جان بی این بدن

پس فلک ایوان کی خواهد بدن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۱)

اگر جان بدون بدن نمی‌تواند زندگی کند، پس آسمان ایوان چه کسی ست؟ [یعنی جان اصلی ما بدون این بدن، من‌ذهنی و همانیدگی‌ها که همه حادث هستند می‌تواند زندگی کند. وقتی می‌میریم این بدن فرومی‌ریزد اما ما آن موقع هم زنده هستیم. درواقع ما به این موضوع توجه نمی‌کنیم که زندگی ما می‌تواند بدون من‌ذهنی نیز اداره شود.]

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ رَوْزِي كَيْسْت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۲)

اگر جان انسان بدون بدن نمی‌تواند زندگی کند، این آیه که می‌گوید: «رزق شما و هر چه به شما وعده داده شده در آسمان است» روزی چه کسی است؟ این آیه برای انسان گفته شده است. **نکته:** با این ابیات شما حداقل در سطح فهمیدن متوجه می‌شوید که اشکال کارتان کجاست، همین که متوجه شوید کافی است. برای این که می‌گویید، این روش من اشتباه است، من دارم به خودم لطمه می‌زنم. بعد آن موقع راه حل خودش را با فضاگشایی نشان می‌دهد.

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«و فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده داده شده در آسمان است.»

توضیح آیه:

نه تنها رزق ما در آسمان است، راه حل‌ها نیز از این فضای گشوده شده می‌آید.

روی زرد و پای سست و دل سبک

کو غذایِ وَالسَّمَا ذَاتِ الْحُبُك؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

به علت خوردن آب و گلِ همانیدگی‌ها، انسان مریض شده و چون روی پای زندگی نیست، پاهایش سست و دلش سبک است، برای این که از همانیدگی‌ها و چیزهای توخالی تشکیل شده و مرکزش عدم نیست. باد حوادث می‌آید و مرتب حال او را بد و خوب می‌کند. حال کجاست کسی که فضا را باز کند و راه‌های عالی آسمان گشوده شده را به زندگی‌اش بیاورد؟

نکته ۱: رسانه‌های اجتماعی و تکنولوژی قوی شده، گمراهی ما را در ذهن کاملاً نشان می‌دهند که ما راه‌حل را از آسمان نمی‌آوریم و منظور از آسمان این آسمانی نیست که هواپیما در آن می‌بینیم. آسمان، آسمان درون است که باید باز شود.

نکته ۲: آیا شما راه‌حل‌ها را با فضاگشایی از آسمان برای زندگی شخصی یا جمعی خودتان می‌آورید یا نه، با سبب‌سازی از ذهن خودتان، براساس باورها و شرطی‌شدگی‌های پوسیده، دردهای جاافتاده و خاصیت خروبی من‌ذهنی‌تان می‌آورید؟

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷)

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُوبِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

آن غذایِ خاصگانِ دولت است

خوردنِ آن بی گلو و آلت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

این غذای من‌های ذهنی نیست، بلکه غذای آدم‌های خاصِ نیک‌بخت است که پیغام زندگی را لحظه‌به‌لحظه می‌شنوند و به سوی خداوند برمی‌گردند. خوردن این غذا با دست و پا و گلو و آلت من‌ذهنی یعنی با ابزارها و سبب‌سازی‌های ذهنی نیست.

نکته: مولانا به این علت می‌گوید آدم‌های خاص که همه انسان‌ها فضاگشا نیستند و زیر نفوذ من‌ذهنی خودشان و من‌ذهنی جمع هستند.

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷)

غذای انسانی مثل مولانا که با فضاگشایی به زندگی زنده شده و آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده، از نور عرش است یعنی از فضای گشوده شده غذا می‌گیرد اما غذای دیو و حسود که نماد هر من‌ذهنی‌ست از دودِ همانیدگی‌ها و دردهایی مثل خشم، ترس، حسادت، تنگ‌نظری و انتقام‌جویی‌ست.

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظنّ افزونی‌ست و کُلّی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

اگر انسان از خدا غیر از خدا را بخواهد یعنی نیازهای روان‌شناختی و چیزهایی را بخواهد که ذهنش نشان می‌دهد، حتماً فکر او بر مبنای افزودن و حرص است؛ چون یک چیزی در مرکز اوست و می‌خواهد آن را زیاد کند که در این صورت همه زندگی‌اش از دست می‌رود و همه چیز خراب می‌شود.
«بیت هندسی»

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

ای انسانی که دچار فریب هستی و لحظه‌به‌لحظه خودت را فریب می‌دهی، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند فکر و عقلش کامل و کافی است و همه چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.
«بیت هندسی»

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن.

فَتی: جوان، جوان‌مرد.

ای انسان، زیرِ جوی به ظاهر آرام من ذهنی تو درد و گرفتاری انباشته شده‌است؛ گرچه براساس سبک زندگی‌ات می‌خواهی آرام باشی اما همین‌که کسی برحسبِ حادث‌ها، تفاوت‌ها و اختلاف‌ها چیزی به تو بگوید، یک‌دفعه واکنش نشان می‌دهی و این دردها و کثافات از زیر جو بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

کرده حقِ ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیتِ بدلی من ذهنی را به اندازه صد من سنگین کرده‌است. دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید بسته شده، به طوری که نمی‌توانند بپذیرند اشکال دارند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: شما بگویید اگر مردم پشت‌سر من حرف می‌زنند و یا جلوی رویم توهین می‌کنند و به من برمی‌خورند، این به‌خاطر ناموس است، من ذهنی دارم، چیزهای آفل در مرکز است، برحسب آنها می‌بینم، پس من اشکال دارم.

نکته ۲: هر کس اعتراف می‌کند که اشکال دارد این شخص یواش‌یواش به مثلث واهمانش رو می‌آورد و به پای‌ماچان می‌رود. شروع به شناسایی اشکالاتش می‌کند و می‌داند که اشکالاتش را خودش نمی‌تواند رفع کند و باید فضا را باز کند تا زندگی، خداوند، به مرکزش بیاید.

تیتَر

«حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و اُنسِ عظیم داشت در نماز و مناجات با حق.»

میر شد محتاجِ گرمابه سَحَر
بانگ زد: سُنُقَر، هَلا بردار سَر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵)

سُنُقَر: پرنده‌ای شکاری و خوش خط و خال مانند باز. در این جا از اعلام تُرکان و نام غلام است.

امیری صبح زود حس می‌کند که باید به حمام برود بنابراین به غلامش بانگ می‌زند و می‌گوید آهای سنقر از خواب بیدار شو. [امیر نماد ما به عنوان من‌ذهنی‌ست که در این لحظه که فاصله بین روشنایی ذهن و روز است، متوجه می‌شویم که پر از همانندگی و درد هستیم و نیاز داریم که در حمام فضای یکتایی به وسیله خرد و حکمت زندگی شسته شویم. بنابراین به غلام یا همان قسمت اصلی خود که از جنس خداست بانگ می‌زنیم که از خواب ذهن بیدار شو، این لحظه وقت شست‌وشو از همانندگی‌ها در حمام فضای گشوده شده است.]

نکته ۱: قصه‌های مثنوی بعضی مواقع با وجود این‌که کوتاه هستند، کل سرگذشت و یا سرنوشت ما را در همین جهان مادی نشان می‌دهند.

نکته ۲: این قصه نشان می‌دهد که وقتی ما به‌عنوان امتداد خداوند به این جهان می‌آییم و با چیزهای آفل همانیده می‌شویم و من‌ذهنی تشکیل می‌دهیم، چه اتفاقی می‌افتد. اتفاقی که می‌افتد این است که من‌ذهنی امیر ما می‌شود و ما به‌عنوان امتداد خدا یا آلت غلام زیر دست من‌ذهنی می‌شویم و تحت نفوذ او قرار می‌گیریم و من‌ذهنی زندگی‌مان را اداره می‌کند.

نکته ۳: در هرکدام از ما که به این برنامه توجه می‌کنیم، امیر که فهمیدن در سطح ذهن است به اندازه کافی درد کشیده است که بانگ بزند که ای اصل من بیدار شو، باید به حمام برویم. اما بیشتر مردم همچون بانگی نمی‌زنند، از درد و خرابکاری زندگی خودشان و دیگران سیر نمی‌شوند و یا آگاه نیستند.

نکته ۴: شما در سطح ذهن به‌عنوان امیر، من‌ذهنی که تا به حال زندگی‌تان را اداره کرده و کلی خرابکاری به‌بار آوردید، در ذهنتان داستان ساختید و آن را باور کردید، برحسب سبب‌سازی کار کردید، علت و معلول کردید، حرف زدید، خودتان را جسم کردید، مقایسه کردید، برتر در آمدید، کمتر در آمدید، عذاب کشیدید و درد ایجاد کردید، آیا این دردهای شما به جایی رسیده و شما به یک سطح از آگاهی رسیده‌اید که الآن محتاج شست‌وشو باشید؟ از خودتان سؤال کنید.

نکته ۵: هر کسی در درونش باید بگوید که من الآن باید به حمام بروم و همچنین بداند حمامی که خودش بلد است، حمام بیرونی است و شاید بتواند فقط باورهایش را عوض کند و باورهای بهتری پیدا کند یعنی من ذهنی را نگه دارد.

طاس و مَندیل و گِل از آلتون بگیر

تا به گرمابه رَویم، ای ناگزیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۶)

طاس: نوعی کاسه مسی، لکن.

مَندیل: حوله.

آلتون: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان تُرک.

حال که هیچ چاره‌ای نداریم، طاس و مَندیل و گِل سرشور را از آلتون یا خانم کارگر بگیر تا به حمام برویم و خودمان را شست‌وشو دهیم. [ما به عنوان امتداد خدا، سنقر که فعلاً غلام یا نوکر است و هیچ اختیاری ندارد، هیچ چاره‌ای نداریم، حتماً باید به حمام فضای یکتایی برویم و همانندگی‌ها و دردها را در حمام فضای گشوده‌شده بشویم. وسایل را نیز باید از آلتون که همان بخش لطیف وجودمان است بگیریم.]

نکته: آیا شما حس می‌کنید که ناگزیر هستید و باید به حمام بروید، با گِل سرشور دردهایتان را بشوید و با این حوله نگذارید که مردم اسرارشان را ببینند، وارد فضای گشوده‌شده شما شوند و معنویت شما را له کنند؟

سُنقر آن دَم طاس و مَندیلی نکو

برگرفت و رفت با او دو به دو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۷)

سنقر آن لحظه، بدون معطلی طاس و حوله‌ای مناسب و ابزار شست‌وشو و پاک کردن را از آلتون یا زندگی گرفت و به راه افتاد. [دوبه‌دو یعنی هشیاری همراه با من‌ذهنی. به عبارتی ما در عین حال که من‌ذهنی داریم، می‌توانیم به سُنقر یا جان اصلی خودمان که فعلاً ضعیف است با ناظر شدن هشیار شویم و از ابزارهای عالی زندگی برای شست‌وشوی خود از همانندگی‌ها استفاده کنیم.]

نکته: ما تا به حال امیر بوده‌ایم. مگر امیر نبوده‌ایم؟ برحسب دیدن با همانندگی‌ها و سبب‌سازی انتخاب کرده و هر کاری که دلمان خواسته انجام داده‌ایم. هیچ‌گونه صنع و قضا و کن‌فکانی هم در

کارمان نبوده‌است. با مقاومت و قضاوت تمام خرابکاری خودمان را انجام داده‌ایم و ستقرمان هم در خواب ذهن بوده‌است.

مسجدی بر ره بُد و بانگِ صَلا آمد اندر گوشِ سُنقر در مَلا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۸)

صَلا: مخفف صَلاة به معنی نماز.

در راه که گذر می‌کردند یک مسجدی بود و در این لحظه بانگ اذان و نماز به گوش سنقر رسید. [مسجد فضای گشوده‌شده است و بانگ اذان همیشه از آنجا می‌آید. یعنی زندگی هر لحظه ما را می‌طلبد و می‌گوید که همانندگی‌ها را رها کن و به سوی من بیا. ما به عنوان من‌ذهنی به محض این‌که در سطح فهمیدن متوجه می‌شویم که این بلاها را خودمان با مرکز همانیده سر خودمان آورده‌ایم و به خودمان نهیبی می‌زنیم، سنقر بیدار می‌شود و صدای زندگی از مسجد به گوش او می‌رسد.]

بود سُنقر سخت مولع در نماز گفت: ای میرِ من، ای بنده‌نواز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۹)

مولع: حریص، آزمند، مشتاق.

سنقر یا اصل ما نسبت به نماز یعنی یکی شدن با زندگی و به سوی بی‌نهایت و ابدیت زندگی رفتن بسیار علاقه‌مند و مشتاق بود؛ پس با احترام و اخلاق خوب، خطاب به امیر گفت: ای امیرِ من، ای بنده‌نواز.

تو بر این دکانِ زمانی صبر کن تا گزارم فرض و خوانم لَم یکن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

فرض: واجب، ضروری، لازم.

تو دقایقی چند در این دکانِ بت‌سازی ذهن صبر کن، ساکت و آرام باش و به عنوان من‌ذهنی فکرها را بالا نیاور تا من به مسجد بروم، کار واجب خود را به جا آورم و «لَم یکن» بخوانم؛ یعنی با فضاگشایی این درک را بکنم که نظیر، همتا و شبیه خدا در این جهان وجود ندارد و من نیز که از جنس الست و

خداییت هستم، نظیر ندارم. [بنابراین خودم را با چیزی و کسی مقایسه نمی‌کنم، چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز نمی‌آورم، به آن‌ها توجه نمی‌کنم و من ذهنی را نمی‌سازم].

نکته ۱: دکانِ ذهنِ جاییست که ما در آنجا خودمان را می‌فروشیم و می‌گوییم من از تو برترم، دانشمندترم، خوشگل‌ترم، قوی‌ترم، پولم بیشتر است، خودمان را می‌فروشیم تا توجه و تأیید مردم را جلب کنیم.

نکته ۲: شما به من ذهنی‌تان نمی‌گویید دکان را تعطیل کن، این چه دکانیست من باز کرده‌ام. به عنوان ناظر به ذهنتان می‌گویید دکان را دایر نگه دار، با دکان کاری ندارم، چند وقتی این‌جا صبر کن، تا من در مسجد فضای گشوده‌شده آن کار واجب را انجام بدهم و «لَمْ یَكُنْ» را بخوانم.

نکته ۳: آیا برخورد شما به عنوان سُنقر با امیرتان که من ذهنی است، به این ترتیب است که در این داستان تصویر شده یا با من ذهنی‌تان دعوا دارید؟ شما می‌دانید اگر با من ذهنی‌تان دعوا کنید، فوراً جذب من ذهنی‌تان می‌شوید، امیرتان می‌گوید بیا بیرون، نمی‌خواهد نماز بخوانی و شما مجبور هستید بیرون بیایید. چون فعلاً قدرت امیر بیشتر است. توجه کنید که مولانا چه روشی را در این داستان کوتاه به ما می‌گوید.

نکته ۴: مولانا نمی‌گوید بروم نماز بخوانم، می‌گوید «لَمْ یَكُنْ» را به جا بیاورم، یعنی این لحظه مرتب به خودم تلقین کنم با فضاگشایی که من نظیر ندارم، من نظیر ندارم، من خودم را با کسی مقایسه نمی‌کنم. این کار ما را از مقایسه درمی‌آورد. از مقایسه درآمدن، یعنی از زیر یوغ امیر بیرون می‌آییم و این در حالیست که امیرمان خبر ندارد و در دکان نشسته و نوکرش رفته در مسجد نماز بخواند. در واقع بدین ترتیب سنقر ما دارد سرِ امیرش کلاه می‌گذارد، منتها به زبان امیر با او صحبت می‌کند.

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ‌کس مثل و مانند و همتای اوست.»

توضیح آیه:

مسلمان‌ها در نماز این آیه را می‌خوانند، یعنی می‌گویند هیچ موجودی در این جهان به خداوند شبیه نیست و ذهن نمی‌تواند آن را نشان بدهد. من از جنس آلمست، از جنس خداوند هستم، پس من هم نظیر ندارم؛ بنابراین مقایسه خودم با دیگران از ذهن بوده، من این عیب را در خود پیدا کرده‌ام و می‌خواهم آن را رفع کنم.

چون امام و قوم بیرون آمدند از نماز و وردها فارغ شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱)

وقتی که امام و نمازگزاران از نماز و دعا فارغ شدند و از در مسجد بیرون آمدند. [خارج شدن امام و بقیه قوم از مسجد نشان‌دهنده این است که شما نباید از هیچ‌کس دیگر تقلید کنید، چراکه آن‌ها از مسجد فضای گشوده‌شده بیرون آمدند، رها کرده و رفته‌اند. امام همان کسی‌ست که در عالم ذهن صاحب منصب و مورد تقلید دیگر من‌های ذهنی‌ست و قوم نیز همان نیروی قوی جمع است که بر انسان اعمال می‌شود.]

[ادامه در بیت بعد]

نکته: این بیت می‌گوید شما نباید از مسجد فضای گشوده‌شده بیرون بیایید. نباید بگویید مولانا اگر خوب بود فلان مولانا شناس زندگی‌اش خوب بود. در این صورت شما از صاحب منصب به خاطر قدرت و موقعیت و اعتباری که آن شخص دارد، پیروی می‌کنید. قدرت او هم یک قدرت پوشالی‌ست که احتمالاً مردم به او داده‌اند.

سُنقر آن‌جا ماند تا نزدیک چاشت میر سُنقر را زمانی چشم داشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۲)

چاشت: ظهر، میانه روز.

اما سنقر تا نزدیک ظهر و تا بالا آمدن آفتاب زندگی از درونش، در مسجد فضای یکتایی ماند و صبر کرد. آن امیر یا من‌ذهنی مدتی در بیرون منتظر او نشست و می‌دید سنقر که نماد هشجاری‌ست دیر کرده و به ذهن برنگشته‌است. [به عبارتی سنقر دارد به خداوند زنده می‌شود و من‌ذهنی‌اش نیز که بیرون نشسته و منتظر است، در حال ضعیف‌تر شدن است.]

گفت: ای سُنقر، چرا نایی بُرون؟

گفت: می‌نگذاردم این ذوفنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۳)

ذوفنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.

امیر حواسش بود که سنقر دیر کرده بنابراین از بیرون مسجد او را صدا زد و گفت: ای سنقر، چرا بیرون نمی‌آیی؟ سنقر جواب داد: این ذوفنون که صاحب فن و هنر است نمی‌گذارد از مسجد یکتایی بیرون بیایم. [من ذهنی ما به من اصلی‌مان که در این لحظه درون فضای یکتایی ست می‌گوید چرا از آنجا بیرون نمی‌آیی؟ منظور سنقر از ذوفنون نیز خداوند است اما اسم او را نمی‌برد، چراکه با این کار دوباره به ذهن می‌افتد.]

نکته: اگر سنقرتان بیدار شده، نباید به تقلید از دیگران بیفتید اما مولانا فقط تقلید را نمی‌گوید. شما ممکن است با کلمه تقلید موضوع را تمام کنید. منظور نیروی جمع است که روی افراد بسیار نفوذ دارد. شما گاهی اوقات چشم‌پسته حرف شخصی را قبول می‌کنید، نباید قبول کنید.

صبر کن، نک آمدم، ای روشنی

نیستم غافل که در گوشِ منی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۴)

ای امیر، اندکی صبر کن، همین الآن بیرون می‌آیم، از تو غافل نیستم، حرف و فرمان تو در گوش من است و می‌دانم که منتظر من هستی. [شما هم که با فضاگشایی به مسجد یکتایی رفته‌اید مرتب و با احترام به من ذهنی‌تان که بیرون در دگان ذهن منتظر است می‌گویید صبر کن آمدم، من در جریان هستم که منتظر من هستی. اما تا وقتی که خورشید زندگی از مرکزتان طلوع کند آنجا می‌مانید و هرچه خورشید بالاتر می‌آید امیر یا من ذهنی ضعیف‌تر شده و بالاخره خاموش خواهد شد.]

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد

تا که عاجز گشت از تیباشِ مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۵)

تیباش: عشوه و فریب، در این جا یعنی تأخیر و درنگ.

آن امیر هفت مرتبه غلام را صدا زد. مدت زیادی گذشت و من ذهنی بیکار ماند تا این که از تأخیر و درنگِ غلام بی تاب شد. [یعنی من ذهنی چند دفعه شما را صدا می کند و زور می زند ولی وقتی فضا را باز می کنید زورش به شما نمی رسد؛ بنابراین از این که به او می گوید صبر کن خسته می شود و دیگر از بین می رود].

نکته ۱: ما داریم شیطان را که امیر است عزل می کنیم، منتها با عشق. شما مثل این که دارید به من ذهنی تان می گوید قربانت بروم ای روشنی، تا حالا زندگی من را اداره کردی، بعد از این دیگر لزومی ندارد، خیلی هم به من خدمت کردی، دست شما درد نکند و خودت هم می دانی که به درد افتاده ای و با این دردها مرا بیدار کردی، دیگر اکنون موقع خداحافظی ست، همدیگر را ببوسیم و دیگر همدیگر را نبینیم.

نکته ۲: در داستان امیر و سنقر که سنقر وارد مسجد می شود و امیر هفت نوبت او را صدا می زند و سنقر بیرون نمی آید، گرچه که به نظر ما کار آسانی ست که سنقر بیرون نمی آید و ما هم مثل سنقر بیرون نمی آییم ولی به نظر می آید مولانا می خواهد بگوید این کار توجه، دقت و تمرکز روی خود می خواهد و تلقین پی در پی این که من بی نظیر هستم، من از جنس زندگی هستم، من قابل مقایسه نیستم، تا این عدم در مرکز ما بماند و ما در حال فضاگشایی بمانیم.

پاسخش این بود می نگذاردم

تا برون آیم هنوز، ای محترم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۶)

پاسخ غلام این بود که ای امیر محترم، نمی گذارد که من بیرون بیایم. [سنقر به عنوان هشیاری با من ذهنی اش دعوا نمی کند].

گفت: آخر مسجد اندر کس نماند
کیت وامی دارد؟ آنجا کیت نشاند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۷)

آن امیر گفت: کسی درون مسجد نیست، همه رفته‌اند، چه کسی تو را آنجا نگه داشته‌است؟

گفت: آنکه بسته استت از برون
بسته است او هم مرا در اندرون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۸)

سنقر جواب داد: آن کسی که تو را به صورت من ذهنی در بیرون مسجد و فضای گشوده‌شده نگه داشته و نمی‌گذارد به درون مسجد بیایی، من را در درون مسجد نگه داشته و نمی‌گذارد از اینجا بیرون بیایم. [سنقر مستقیماً اسم خدا نمی‌برد و از نام خاصی صحبت نمی‌کند، می‌داند اگر کلمه‌ای بگوید، کلمات آغشته به بار ذهنی هستند، ممکن است مرکزش را آلوده کنند، فوراً جذب امیر شود و تمام زحماتش هدر برود.]

آنکه نگذارد تو را کآیی درون
می‌بنگذارد مرا کآیم برون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۹)

آن کسی که به تو اجازه نمی‌دهد که به صورت من ذهنی به فضای یکتایی بیایی، همان کس نمی‌گذارد من که از جنس هشیاری خالص و خداوند هستم، از فضای یکتایی این لحظه بیرون بیایم. **نکته:** به محض این که به وسیله یک همانندگی ببینید، از مسجد فضای گشوده‌شده بیرون فرستاده می‌شوید و امیر، شما را زیر دست خود قرار می‌دهد.

آن که نگذارد کز این سو پا نهی

او بدین سو بست پای این رهی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۰)

رَهِ: رونده، سالک، غلام و بنده.

آن کسی که بنا به قانون غیرت زندگی نمی‌گذارد تو که مرکزت جسم است پایت را به مسجد یکتایی بگذاری، همان کس در فضای گشوده‌شده این لحظه پای مرا بسته و نمی‌گذارد قدم به بیرون بگذارم و وارد ذهن شوم.

نکته ۱: سنقر هر لحظه می‌گوید من نظیر ندارم، از جنس خداوند هستم و خداوند هم نظیر ندارد اما من ذهنی نظیر دارد. مثلاً من می‌گویم شما این قدر پول دارید، من هم این قدر پول دارم و بر اساس پول خودمان را با هم مقایسه می‌کنیم. شما مرد هستید، من هم مرد هستم، پس قابل مقایسه هستیم. شما این قدر سواد دارید، من هم این قدر سواد دارم، چون با سوادمان همانند هستیم، هر دویمان من ذهنی داریم، پس مقایسه می‌کنیم ببینیم چه کسی با سوادتر است.

نکته ۲: من ذهنی یک درد را در ما بالا می‌آورد و ما را دچار سبب‌سازی می‌کند، چیزی در مرکزمان قرار می‌گیرد و همین باعث می‌شود تا ما از مسجد فضای یکتایی خارج شویم.

ماهیان را بحر نگذارد برون

خاکیان را بحر نگذارد درون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱)

همان‌طور که دریا نمی‌گذارد ماهیان از آب بیرون بروند، به همین ترتیب نیز اجازه نمی‌دهد ساکنان خشکی وارد دریا شوند. [یعنی هر کسی که از جنس من ذهنی باشد نمی‌تواند وارد دریای یکتایی شود و هر کسی که از جنس ماهی و از من ذهنی رها گشته باشد نمی‌تواند از دریای یکتایی بیرون برود.]

اصل ماهی آب و، حیوان از گل است

حیله و تدبیر این‌جا باطل است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۲)

زیرا اصل ماهی از آب است و اصل حیوانات از گل؛ یعنی ریشه و جنس انسانی که با فضاگشایی از همانندگی‌ها آزاد شده از هشیاری خالص نظر است و اصل من ذهنی از گل همانندگی‌هاست؛ بنابراین

هرگونه حيله و تدبير يعنى فكر كردن برحسب همانيدگى‌ها، دردها و چاره‌جويى براساس سبب‌سازى، اين‌جا باطل است.

نکته: يادمان باشد ابتدا امير، سنقر را بيدار کرده؛ پس امير شما مى‌تواند با خواندن اين ابيات سنقر و هشياري حضور را بيدار کند.

قفل زفت است و گشاینده خدا

دست در تسليم زن واندر رضا

(مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بيت ۳۰۷۳)

زفت: ستبر، بزرگ.

اين قفل من‌ذهنى، همانيدگى‌ها و دردها بسيار سخت و پيچيده است و گشاینده‌اش فقط خداست. پس اى انسان، چاره‌اى ندارى جز اين‌که اين لحظه دست به تسليم، فضاگشايى و رضا بزنى؛ يعنى اتفاق اين لحظه را قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بپذيرى، چون فقط در اين صورت است که جنس تو از جنس هشياري اوليه شده و مرکزت عدم مى‌شود.

نکته ۱: شما با شيطان مى‌خواهيد اين قفل را باز کنيد. شيطان اين قفل را درست کرده، با آن نمى‌توانيد باز کنيد. قفل بسيار سفت و سختى است که گشاینده‌اش فقط خدا است. خدا هم به صورت مرکز عدم و فضاي گشوده‌شده به مرکز شما مى‌آيد.

نکته ۲: سنقر در مسجد فضاي گشوده‌شده است، لَمْ يَكُنْ مى‌خواند، يعنى فضا را باز مى‌کند، دائماً از جنس خدا مى‌شود، به صنع و طرب دست مى‌زند اما امير طرب را نمى‌شناسد. از جنس غصه است، درنتيجه مرتب دوست دارد سنقر را از مسجد بيرون بکشد و او را از جنس غصه و درد کند اما درنهايت عاجز مى‌شود؛ چون سنقر با لطافت و عشق و احترام با او برخورد مى‌کند. بايد اين قصه را بخوانيم و ببينيم آيا ما هم مى‌توانيم اين قصه را در زندگى مان اجرا کنيم؟

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها

اين گشایش نيست جز از کبريا

(مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بيت ۳۰۷۴)

اگر تمام ذرات دنيا تبديل به کليد شوند، باز هم نمى‌توانند قفل سخت من‌ذهنى را باز کنند؛ چراکه اين قفل فقط و فقط توسط خداوند و با فضاگشايى باز مى‌شود.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳)

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«کلیدهای آسمانها و زمین نزد اوست...»

توضیح آیه:

کلیدهای مشکلات فرم و چالش‌های ما همه نزد خداوند است که با فضای گشوده‌شده به صورت صنع در ذهنمان ظاهر می‌شود.

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش

یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)

هرگاه با مهم ندانستن و توجه نکردن به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد تدبیر و فکر کردن برحسب من‌ذهنی را فراموش کنی، در این صورت آن بخت جوان، بیداری، دید عدم و بینش زندگی را از پیر خود، خداوند یا فضای گشوده‌شده می‌توانی بگیری.

چون فراموش خودی، یادت کنند

بنده گشتی، آن‌گه آزادت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

هرگاه من‌ذهنی، تدبیر و عملش را فراموش کنی زندگی یا مولانا تو را یاد می‌کند و می‌توانی حرف مولانا را بفهمی و چون در این لحظه با تسلیم، فضاگشایی و رضا بنده خدا شدی، بنابراین زندگی تو را از من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها آزاد و رها می‌سازد.

نکته: بنده کیست؟ کسی که در مقابل اتفاق این لحظه تسلیم می‌شود و رضا دارد و در سطح ذهن می‌داند که این بهترین اتفاقی‌ست که زندگی برای بیداری‌اش طراحی کرده؛ بنابراین به جای ناله، شکایت و خشمگین شدن فضا را باز می‌کند.

اوّل و آخر تویی، ما در میان

هیچِ هیچی که نیاید در بیان

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل‌بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل‌بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

خدایا اول و آخر تو هستی. قبل از این‌که وارد این جهان شویم تو بودی و وقتی از ذهن بیرون برویم تبدیل به تو خواهیم شد. ما امتداد تو هستیم که ابتدا به صورت هشیاری بی‌فرم به این جهان آمده‌ایم و در آخر نیز باید از ذهن و همانندگی‌ها آزاد شده و به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شویم. در این میان به عنوان من‌ذهنی، هیچِ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد.

«بیت هندسی»

نکته: شما من‌ذهنی‌تان را هیچِ هیچ بگیرد و درباره‌اش اصلاً حرف نزنید. این سبک زندگی که ما داریم و مثلاً چیزها را از خودمان آویزان می‌کنیم و به دیگران نمایش می‌دهیم، خودمان را می‌فروشیم و می‌گوییم من دانشم بیشتر از شماست، این‌ها همه هیچِ هیچ است. سبک زندگی با من‌ذهنی است.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عنا: رنج.

من به عنوان هشیاری حضور و امتداد خدا چیزی ندارم که بتواند حالم را بهتر کند و به من زندگی بدهد، زیرا از جنس زندگی و شادی بی‌سبب هستم. تمامی رنج‌ها و غصه‌های من نیز ناشی از توهم مالکیت و زندگی خواستن از همانندگی‌هاست. «بیت هندسی»

نکته: این بیت را اگر شما صد بار، دویست بار بخوانید، مطمئن باشید که می‌فهمید به عنوان آلت و جنس خدا اصلاً ذاتان شادی است. چیزی که ذهن نشان می‌دهد، حال شما را خوب نخواهد کرد؛

پس بگوئید من چیزی نمی‌توانم داشته باشم که حال من را خوب کند. آن موقع ممکن است شما مانند سنقر از وهم بیدار شوید.

همه خلق در گشاکش، تو خراب و مست و دل‌خوش همه را نظاره می‌کن، هله از کنار بامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

همه مردم در چالشِ همانیدگی‌ها هستند، در وهم می‌خواهند چیزها را در مرکزشان بگذارند تا زندگی و حالشان بهتر شود اما تو فضا را باز کن. آگاه باش، در حالی که خراب و مست شراب الهی هستی، پارک ذهنی نمی‌سازی و شادی بی‌سبب داری از کنار بام بلند فضای گشوده‌شده همه را تماشا کن. **نکته:** فضاگشایی به سه شکل تجربه می‌شود. یکی این قدر ریشه‌دار هستی که واکنش نشان نمی‌دهید. حالت دوم وقتی است که مانند اقیانوس این قدر بزرگ و وسیع هستی که هر چقدر بخواهند شما را کوچک کنند کوچک نمی‌شوید. حالت سوم هم همین ایوان و بام بلند است که این قدر از زمین ذهن و همانیدگی فاصله می‌گیرید که چیزی نمی‌تواند شما را پایین بکشد.

گر به جهل آییم، آن زندان اوست ور به علم آییم، آن ایوان اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۰)

اگر به جهل من‌ذهنی بیاییم، به زندان خداوند می‌افتیم. اگر فضا را باز کنیم و علم او را پیدا کنیم، این ایوان اوست.

خُنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴)

خوشا به حال آن لحظه‌ای که من و تو، یعنی همه ما انسان‌ها بفهمیم که از جنس آلت و خداوند هستیم، فضا را باز کنیم و در ایوان فضای گشوده‌شده بدون توجه به نقش‌ها، باورها و چیزهای متفاوتی که ذهن نشان می‌دهد، زنده به یک جان‌خدایی و الست در کنار هم بنشینیم.

نکته ۱: آست یعنی ما از جنس خداوند و زندگی هستیم. ممکن است کسی بگوید خداوند را قبول ندارد و از این کلمه خوشش نیاید اما نمی‌تواند زندگی را انکار کند. ما نمی‌توانیم در مورد وجود خداوند بحث کنیم، نمی‌توانیم بگوییم زندگی وجود ندارد؛ زیرا زنده هستیم و الآن حرکت می‌کنیم.

نکته ۲: کسی که در ذهن است و من‌ذهنی دارد، گداست ولی اگر فضا را باز کند و مست باشد دیگر از جنس گدا نیست.

نکته ۳: آن «لَمْ یَكُنْ» که سنقر در مسجد فضای گشوده‌شده می‌خواند یعنی دارد صفات خداوندی را به خودش تلقین و به خدا زنده می‌شود. یکی دیگر از صفات خداوند «صمد» است. صمد یعنی خداوند نیاز ندارد و ما هم چون امتداد او هستیم به چیزها نیاز نداریم و هیچ‌چیزی نمی‌تواند حال ما را خوب کند. این به این معنی نیست که به غذا و مسکن نیاز نداریم، نه. این‌ها نیازهای روان‌شناختی نیستند. یک‌سری نیازهای حقیقی داریم که نیاز به لباس، غذا، بهداشت و خانه است که این‌ها تأمین می‌شود اما گدایی ما به خاطر نیازهای روان‌شناختی و نیازهای من‌ذهنی‌ست.

در شهر مست آیم تا جمله اهل شهر

دانند کاین ره‌ی ز گدایان کوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۹)

ره‌ی: رَوَندَه، مسافر، غلام، بنده.

فضا را باز می‌کنم و در حالی که مست شراب الهی هستم وارد شهر وجود می‌شوم تا تمام اهل دنیا، هر کسی که به هر شکلی با من برخورد می‌کند، متوجه شود که این رونده راه حضور گدای چیزی که ذهنش نشان می‌دهد نیست، مست شراب‌گنبدیده‌همانیدگی‌ها و دردها نیست، مست هیچ چیز و هیچ کسی نیست، در واقع گدای دنیا نیست.

نکته: با خواندن «لَمْ یَكُنْ» و تلقین صفات خداوندی ما به این صفات که یکی از آن‌ها صمد بودن است زنده می‌شویم. خداوند صمد و بی‌نیاز است، ما هم به عنوان امتداد او به هیچ‌چیزی نیاز نداریم که حال ما را خوب کند، هیچ نیاز روان‌شناختی نداریم. این بدین معنی نیست که به خوراک، پوشاک، بهداشت یا مسکن نیاز نداریم. کسی که مست خدا می‌شود نیازهای حقیقی دارد اما دیگر نیازهای روان‌شناختی مثل نیاز به تأیید و توجه ندارد، به همین دلیل گدا نیست.

وآنکه اندر وَهْمِ او ترکِ ادب

بی ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

آن کسی که با قرار دادن چیزها در مرکزش، دیدن از طریق آنها، تقلید و سبب‌سازی در توهم من‌ذهنی باشد و چیزهای این‌جهانی را از فضای گشوده‌شده و خداوند مهم‌تر بداند، با این کار در مقابل خدا ترک ادب کرده‌است. خداوند چنین شخص بی‌ادبی را که با عقل من‌ذهنی‌اش زندگی می‌کند، کمک عقل کُل را کنار می‌گذارد، مرتب درد ایجاد کرده و انتظار دارد زندگی براساس فکر و عمل من‌ذهنی او پیش برود، سرنگون خواهد ساخت. یعنی هر کاری می‌کند با شکست مواجه شده و به نتیجه مطلوب نمی‌رسد.

نکته ۱: اگر شما ایوان را تمیز نکنید، فضا را باز نکنید و در وهم بمانید، ادب را رعایت نکرده‌اید. در داستان امیر و سنقر آیا شما متوجه شده‌اید که سنقر چقدر مؤدب است؟ کسی که با فضاگشایی به خداوند زنده می‌شود، هم پیش مردم و هم پیش خداوند حتماً مؤدب است.

نکته ۲: فرض کنید یک خرد کل که تمام کائنات را اداره می‌کند می‌گوید من الآن می‌خواهم زندگی شما را اداره کنم، شیطان را عزل کن، ما می‌گوییم نه! من با وهم خودم و با سبب‌سازی زندگی خودم را اداره می‌کنم، او هم می‌گوید بفرمایید و ما لحظه‌به‌لحظه خرابکاری می‌کنیم.

پیشِ بینایان گُنی ترکِ ادب

نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲)

نار: آتش.

حَطَب: هیزم.

ای انسان، تو به عنوان من‌ذهنی پیش خداوند و کسانی که فضا را باز و روی خودشان کار کرده‌اند و مانند مولانا به زندگی زنده شده‌اند، ادب را ترک می‌کنی؛ یعنی با من‌ذهنی حرف می‌زنی. به همین دلیل هیزم آتش شهوت شده‌ای و آتش چیزهایی که در مرکزت وجود دارد تو را می‌سوزاند. [به عبارتی دیگر مرتب در حال مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی، کارافزایی و توجیه آن‌ها هستی.]

چون نداری فِطْنَت و نورِ هُدیٰ

بهرِ کوران روی را می‌زن جلا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۳)

فِطْنَت: زیرکی، باهوشی.

در حالی که تو از هوش، شعور فضای گشوده‌شده و هدایت زندگی بی‌بهره‌ای و از مرکز جسمی فرمان می‌گیری، برای جلب تأیید و توجه مردم من‌ذهنی خود را به خصوصیات ظاهری خوب آراسته می‌کنی، حرف‌های خوب می‌زنی و بدین ترتیب چهره خود را نزد آن‌ها که من‌ذهنی دارند موجه جلوه می‌دهی.

پیشِ بینایان حَدَث در روی مال

ناز می‌کن با چنین گندیده‌حال

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۴)

حَدَث: مدفوع، ادرار.

پیش آدم‌هایی مثل مولانا و انسان‌های زنده به حضور کثافات همانندگی‌ها را در روی خودت می‌مالی، صورت‌الست خود را آلوده می‌کنی، پیش آن‌ها من‌ذهنی‌ات را ارائه کرده و با این من‌ذهنی گندیده‌حال و دردمند نسبت به آن‌ها حس بی‌نیازی می‌کنی!

من سبب را ننگرم، کآن حادث است

زان‌که حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدید آمده.

من نباید به سبب نگاه کنم، زیرا سبب چیزیست که ذهنم نشان می‌دهد، حادث است و جنس اصلی من نیست. من می‌خواهم خودم را به صورت آلت شناسایی کنم. اگر به حادث نگاه کنم باعث می‌شود به سبب‌سازی بیفتم؛ چون هر حادثی در ذهن باعث به وجود آمدن حادث دیگری می‌شود.

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

من در این لحظه فضا را باز کرده و لطف سابق و لطف خدا را نظاره می‌کنم که رحمت اندر رحمت است. هر آنچه را که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد مرا به سبب‌سازی ببرد و از صنع بازدارد دوپاره می‌کنم؛ یعنی هر چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به عنوان ناظر می‌بینم، از اثر می‌اندازم و دست به آفریدگاری می‌زنم.

باد توند است و چراغم آبتری
زو بگیرانم چراغ دیگری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتَر: ناقص و به‌دردخور.

باد زندگی تند و فرصت من در این جهان محدود است. چراغ ذهن با باد حوادث خاموش می‌شود و چهار بعد من یک روز از بین می‌روند. چراغ ذهن ابتر و ناقص است و فقط در مدت کوتاهی که در این بدن هستم فرصت دارم به وسیله آن، چراغ و هشیاری دیگری را که چراغ حضور و صنع است روشن کنم.

او نکرد این فهم، پس داد از غرر
شمع فانی را به فانی‌ای دگر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور.

انسان در ذهن از روی غفلت، بی‌خبری، نادانی و سبب‌سازی ذهنی این را نمی‌فهمد که باید شمع من‌ذهنی را بدهد و شمع حضور را روشن کند؛ بنابراین یک شمع فانی را می‌دهد و شمع فانی دیگری را می‌گیرد، یعنی یک همانندگی فانی و آفل را رها کرده و یکی دیگر را به مرکزش می‌آورد و جایگزین قبلی می‌کند.

نکته ۱: در داستان امیر و سنقر، امیر می‌خواست به حمام ذهن برود. فکر می‌کرد با سبب‌سازی و استدلال که شمع فانی است، می‌تواند حمام برود.

نکته ۲: مردم دوست یا همسری دارند و با او همانیده هستند، از او جدا می‌شوند، یک همسر دیگر پیدا می‌کنند، با او هم همانیده می‌شوند و نمی‌فهمند که دیگر با همسر دومشان نباید همانیده شوند، باید فضا را باز نگه دارند تا از آنجا زندگی بیاید. بنابراین یک شمع فانی را می‌دهند و یک شمع فانی دیگر می‌گیرند. دوباره می‌دهند و دوباره می‌گیرند، در واقع جایگزین می‌کنند. این اتفاقات می‌افتد تا ما احساس فقدان کنیم و بفهمیم که چیزهای فانی را در مرکزمان نگذاریم و چراغ دیگری را روشن کنیم که شبیه خورشید است.

آنصیتوا بپذیر تا بر جانِ تو آید از جانان جزای آنصیتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصیتوا: خاموش باشید.

ذهن و سبب‌سازی آن را خاموش کن تا با این فضای گشوده‌شده از خداوند پاداشِ خاموش بودن بر جان تو بیاید. [پاداشِ خاموش بودن، مستقر شدن هشیاری ایزدی در مرکز ماست.]

«بیت هندسی»

آنصیتوا را گوش کن، خاموش باش چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

ای انسان، فرمان «خاموش باشید» را بشنو، ذهنت را خاموش کن و تا زمانی که آنقدر فضا را نگشوده‌ای که مرکزت عدم بشود و زندگی از طریق تو سخن بگوید، فقط گوش کن.

«بیت هندسی»

نکته ۱: مرتب این‌ها را تکرار کنید که اگر من ساکت باشم، این سکون و سکوت من بیشتر شبیه خداوند است، نه حرف زدن و پیشی گرفتنم از دیگران و مقایسه خود با آن‌ها.

نکته ۲: مهم‌ترین خاصیت سنقر در فضای گشوده‌شده یعنی در مسجد خواندن «لَمْ یَكُنْ» بود، یعنی من نظیر ندارم؛ بنابراین از مقایسه ذهنی با دیگران رهیده بود و هرچه هم امیر اصرار می‌کرد که «لَمْ یَكُنْ» را کنار بگذارد تا گول بخورد و از آنجا بیرون بیاید، او این کار را نکرد ولی ما این کار را می‌کنیم.

نکته ۳: شاید شما نمی‌توانید در مرکز عدم ثبات داشته باشید. اشکال این است که هنوز مثل سنقر به این نتیجه نرسیده‌اید که صحبت کردن با ذهن و برحسب همانیدگی‌ها فایده‌ای ندارد.

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش چون بیدیدی صبح، شمع آن‌گه بکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عُش: آشیانه پرنندگان.

وقتی فضا را باز می‌کنی، خداوند می‌تواند تو را جذب کند، هشیاری تو مانند مرغ جذب خداوند می‌شود و از روی همانیدگی‌ها و آشیانه ذهن می‌پرد؛ پس اگر علائم صبح و فضای گشوده‌شده را در خودت دیدی و آفتاب زندگی از مرکزت طلوع کرد، در این صورت شمع ذهن را بکُش؛ یعنی دیگر از سبب‌سازی‌های آن استفاده نکن و برحسب آن نبین.

«بیت هندسی»

نکته: به طور کلی این درک را داشته باشید که دیدن برحسب همانیدگی‌ها و کار برحسب سبب‌سازی، هیچ فایده‌ای ندارد. چون امیر هم به این نتیجه رسید، بانگ زد و سنقر را بیدار کرد. شما هم سنقرتان را بیدار کنید، برای این‌که دیگر به این نتیجه رسیده‌اید که کار با من‌ذهنی جز درد و خراب‌کاری هیچ فایده دیگری ندارد و این را در زندگی‌تان تجربه کرده‌اید.

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری

واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

من پیش از این‌که فضا را باز کنم با من‌ذهنی برحسب دردها و همانیدگی‌ها حرف می‌زدم و برای این حرف‌ها در بیرون دنبال مشتری می‌گشتم. این لحظه از تو می‌خواهم که من را از این فروش گفتارم باز بخری. [می‌خواستم خودم را به مردم بفروشم و تأیید و توجه بگیرم. اما متوجه شدم حرف زدن برحسب همانیدگی‌ها فایده‌ای ندارد الآن می‌خواهم من را از این حرف‌ها و فکرهای خودکار که بر من سلطه داشتند و برای جلو بردن خواست ذهن بودند، دوباره بخری.]

جهدِ فرعونی چو بی‌توفیق بود هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن.

از آنجایی که جهدِ فرعونی یعنی تلاش با عقل من‌ذهنی و مرکز جسمی، امری بی‌توفیق و بدون موفقیت است و هر کاری کند ایجاد درد خواهد کرد، پس هرچه را انسان همانیده با سبب‌سازی ذهنش بدوزد، در نهایت توسط زندگی شکافته شده و از بین می‌رود؛ چراکه او با عقل من‌ذهنی و هشیاری جسمی عمل کرده‌است. [مثلاً اگر انسان با من‌ذهنی رابطه یا شغل خوبی به دست آورد که واقعاً برکت داشته باشد تا از طریق آن به خوشی‌های این‌جهانی برسد، هیچ یک از این‌ها به نتیجه نخواهد رسید.]

«بیت هندسی»

نکته: در داستان سنقر، امیر «فرعون» است و سنقر در اختیار اوست. در بسیاری از مردم هم سنقر هیچ قدرتی ندارد. سنقر وقتی وارد فضای یکتایی می‌شود به امیر محترمانه می‌گوید صبر کن. اگر بیرون از آنجا بود نمی‌توانست به او بگوید صبر کن. به فرعون نمی‌شود گفت صبر کن. شما نیز وقتی وارد فضای گشوده‌شده می‌شوید، یک اتفاقاتی می‌افتد که زندگی خودش کار می‌کند و فرعون صبر می‌کند اما جهد فرعونی که کار برحسب سبب‌سازی ذهنی‌ست بی‌توفیق است، موفقیتی در آن نیست و هرچه می‌دوزد بعداً پاره خواهد شد.

قفلِ زَفَتِ است و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن واندر رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

این قفلِ من‌ذهنی، همانندگی‌ها و دردها بسیار سخت و پیچیده است و گشاینده‌اش فقط خداست. پس ای انسان، چاره‌ای نداری جز این‌که این لحظه دست به تسلیم، فضاگشایی و رضا بزنی؛ یعنی اتفاق این لحظه را قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بپذیری، چون فقط در این صورت است که جنس تو از جنسِ هشیاری اولیه شده و مرکزت عدم می‌شود.

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها

این گشایش نیست جز از کبریا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

اگر تمام ذرات دنیا تبدیل به کلید شوند، باز هم نمی‌توانند قفلِ سخت من‌ذهنی را باز کنند؛ چراکه این قفل فقط و فقط توسط خداوند و با فضاگشایی باز می‌شود.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳)

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ...»

«کلیدهای آسمان‌ها و زمین نزد اوست...»

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش

یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)

هرگاه با مهم ندانستن و توجه نکردن به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد تدبیر و فکر کردن برحسب من‌ذهنی را فراموش کنی، در این صورت آن بختِ جوان، بیداری، دید عدم و بینش زندگی را از پیر خود، خداوند یا فضای گشوده‌شده می‌توانی بگیری.

چون فراموش خودی، یادت کنند بنده گشتی، آن‌گه آزادت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

هرگاه من ذهنی، تدبیر و عملش را فراموش کنی زندگی یا مولانا تو را یاد می‌کند و می‌توانی حرف مولانا را بفهمی و چون در این لحظه با تسلیم، فضاگشایی و رضا بنده خدا شدی، بنابراین زندگی تو را از من ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها آزاد و رها می‌سازد.

نکته ۱: اگر شما واقعاً خودتان را جدی نمی‌گیرید، فکرهايتان را جدی نمی‌گیرید پس خودتان را فراموش کرده‌اید، من ذهنی‌تان را فراموش کرده‌اید، من ذهنی شما را کنترل نمی‌کند. امیر بیرون است، شما در مسجد هستید.

نکته ۲: در داستان سنقر، امیر بیرون در دکان نشسته ولی نمی‌تواند سنقر را کنترل کند، وگرنه او را می‌کشید و بیرون می‌آورد. امیر فقط سعی می‌کند با ابزارهایی که دارد این کار را انجام دهد. ابزارهای امیر عبارتند از نیروی جمع، بار کلمات، چه کسی تو را نگه داشته‌است؟ اسمش را بگو، چرا نمی‌گویی؟ مگر نمی‌بینی همه بیرون آمده‌اند؟ مگر تو جزو همه نیستی؟ برای چه آن‌جا مانده‌ای؟ مگر نمی‌خواهی از امام پیروی کنی؟ بقیه که بیرون آمدند، تو چرا آن‌جا مانده‌ای؟

نکته ۳: فقط کاری مؤثر و مفید است که خُلق فضای گشوده‌شده را دارد. در داستان سنقر و امیر، سنقر در فضای گشوده‌شده، خُلق حَسَن و خُلق خدا را دارد؛ بنابراین شما هم باید مرتب نگاه کنید، ببینید شما خشونت امیر را دارید یا نه، خُلق حَسَن سنقر را دارید؟ اگر خُلق حَسَن سنقر را دارید، در مسجد هستید.

نکته ۴: ما در ذهنمان یک چیزی ساخته‌ایم و آن را پایه قرار داده‌ایم که به یک چیز دیگر برسیم و بعد به یک چیز دیگر و دیگر. این کار ما اسمش سبب‌سازی ذهنی‌ست و در مقابل فضای گشوده‌شده و صنع خداوند بسیار جزئی و کم‌اهمیت است.

کورمرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشناختیم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶)

ناساخت: غیر آماده.

ما مرغان کوری هستیم که برحسب هشیاری جسمی و برحسب اجسام جهان را می بینیم. ما در من ذهنی بسیار غیر حاضر و بدون آمادگی هستیم، از خودمان و من ذهنی مان که دیدش دید ملامت و ایجاد درد است بی خبریم و هیچ موقع درست فضاگشایی نکردیم که آن سلیمان یا خداوند را یک لحظه بشناسیم. **نکته:** خواندن این ابیات ولو به صورت ذهنی، یک آگاهی به شما می دهد که من در معرض خطر خرابکاری هستم یعنی هر لحظه ممکن است خودم زندگی خودم را خراب کنم! مثلاً من آماده تشکیل یک خانواده، ازدواج و بچه دار شدن نیستم و باید روی خودم کار کنم.

همچو جفدان دشمنِ بازان شدیم لاجرم و امانده ویران شدیم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷)

لاجرم: به ناچار.

ما انسان ها در من ذهنی همانند جفدها که دشمن بازان هستند، دشمن بزرگانی چون مولانا شدیم، با آن ها به مخالفت برخاسته ایم و نمی توانیم حرف هایشان را بپذیریم؛ چراکه ما با من ذهنی عاشق خرابی و ویرانی هستیم، پس به ناچار در ویرانه و جهنم این دنیا و ذهن خواهیم ماند. **نکته ۱:** ما دشمن آدم هایی مثل مولانا هستیم چون از خرد و آموزش ایشان استفاده نمی کنیم و می گوئیم کامل هستیم.

نکته ۲: این دو بیت هم به صورت فردی و هم به صورت جمعی در مورد نوع بشر کاملاً صادق است. ما فکر می کنیم با عقل جزوی می توانیم زندگی مان را به صورت فردی و جمعی اداره کنیم، نمی توانیم! ما ازدواج می کنیم، خانواده تشکیل می دهیم و پس از دو سه ماه که آن تازگی می گذرد، مشغول دعوا، کشمکش، چالش و قدرت نمایی می شویم و اصلاً عشقی وجود ندارد. در واقع عشق زمانی به وجود می آید که شما فضا را باز کنید و در درون سلیمان را ببینید.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره.

وقتی فضای درون انسان باز می‌شود و خورشید خداوند نوری را در دلش مستقر می‌کند، دیگر پیش او ستاره من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها درخشش و ارزششان را از دست می‌دهند.

نکته ۱: اگر ما بفهمیم حرف زدن ما برحسب ذهن و من‌ذهنی یک کار بیهوده‌ایست و فقط تخریب می‌کند، حرف نمی‌زنیم و انصتوا را رعایت می‌کنیم.

نکته ۲: از خودتان بپرسید آیا اختران من هنوز قدرت دارند به مرکز بیایند یا نه؟ آن‌قدر فضا را باز کرده‌ام و خورشید نورش را مستقر کرده که هر اختری که به صورت فکر و اتفاقات می‌آید، رد شود و برود؟ آن را می‌بینم اما از آن جهت که دیگر هیچ ارزشی برای من ندارد جرئت دارد به مرکز بیاید؟

چون سلیمان شو که تا دیوان تو

سنگ بُرند از پی ایوان تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴۹)

فضا را باز کن و مانند سلیمان شو تا دیوان تو یعنی ذهنت و تمام قوایش برای ایوان و فضای گشوده تو سنگ ببرند. [اگر سلیمان در مرکز ما مستقر شود، دیو یا من‌ذهنی ما که نماینده شیطان بود به خدمت ما درمی‌آید، برای فضاگشایی ما همکاری می‌کند، کمک می‌کند در بیرون ساختارهای نیک بدون درد و مفید ساخته شود.]

آن شاهی نِه‌ایم که فردا شود عَجوز ما تا آبد جوان و دلارام و خوش‌قدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)

عجوز: پیرزن، کهن‌سال، گنده‌پیر.

ما آن زیبارویی نیستیم که فردا پیر شویم. فضا را باز می‌کنیم و در این لحظه ابدی الی‌الابد جوان، آرام‌کننده دل و خوش‌قد هستیم، قد ما بی‌نهایت است.

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش

یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵)

هرگاه با مهم ندانستن و توجه نکردن به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد تدبیر و فکر کردن برحسب من‌ذهنی را فراموش کنی، در این صورت آن بخت جوان، بیداری، دید عدم و بینش زندگی را از پیر خود، خداوند یا فضای گشوده‌شده می‌توانی بگیری.

نکته: ما بدون این بدن می‌توانیم زندگی کنیم. شما نباید فکر کنید این بدن بمیرد دیگر کار ما تمام شده‌است.

فعل توست این غُصّه‌های دَم به دَم

این بُود معنی قَد جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

همین غصه‌هایی که هر لحظه یکی پس از دیگری به سراغت می‌آیند و حالت را خراب می‌کنند، نتیجه سال‌ها فکر و عمل براساس همانندگی‌ها، سبب‌سازی‌های ذهن، رنجش و ایجاد درد بوده‌است. این همان معنی «جَفَّ الْقَلَمُ» است؛ یعنی خداوند لحظه‌به‌لحظه مرکز تو را در بیرون منعکس می‌کند.

«بیت هندسی»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت راستی آری، سعادت زایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

اگر متقبض شوی، فضا را ببندی و با هشیاری جسمی یعنی برحسب چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد ببینی و فکر و عمل کنی، قلم خداوند برای تو بد می‌نویسد و حوادث ناگواری را تجربه خواهی کرد اما اگر فضا را باز کنی، با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده پیش بروی، سبب‌سازی کنار رود و این لحظه برحسب صنع و طرب خداوند فکر و عمل کنی، سعادت و خوشبختی به تو روی آورده و غرق شادی بی‌سبب و طرب الهی خواهی شد.

«بیت هندسی»

مَنْغَذی داری به بحر، ای آبگیر ننگ دار از آب جُستن از غدیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه.

[ای کسی که سبب‌سازی می‌کنی و در محدودیت ذهن هستی،] در درون تو یک روزن و خاصیتی به نام فضاگشایی برای رسیدن به دریای حضور وجود دارد و می‌توانی عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت و شادی بی‌سبب را هم از آن دریافت کنی؛ بنابراین ننگ داشته باش که از برکه کوچک ذهن و همانندگی‌ها آب بکشی و از آنچه من‌ذهنی نشان می‌دهد زندگی بخواهی.

نکته: اگر شما از برکه ذهن زندگی نخواهید، فضا خودش باز و بازتر می‌شود و این باز شدن اصلاً حد و حدود ندارد.

که آلم نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟ چون شدی تو شرح‌جو و کُدی‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده.

آیا آیه «آلم نَشْرَحْ» که می‌گوید سینه‌ات را باز کردیم، به روشنی و آشکارا نشان نمی‌دهد که توانایی فضاگشایی به تو عطا شده و هرچه فضا را باز کنی، این فضا بازتر می‌شود؟ پس چرا گدای سبب‌سازی

ذهن برای گشودن فضای درونت هستی؟ چرا برای آسایش و آرامش خودت دنبال گشایش ذهنی می‌گرددی و آن را از بیرون گدایی می‌کنی؟

«بیت هندسی»

نکته: ذهن انعطاف‌پذیر نیست. من ذهنی با مقاومت و قضاوت درست شده‌است، پس چطور می‌تواند انعطاف‌پذیر باشد؟ چطور می‌تواند بسط پیدا کند؟ در من ذهنی جا برای هیچ‌چیز نیست، شما می‌بینید که با من ذهنی اجازه نمی‌دهیم یک کس دیگری غیر از ما فکر کند.

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

پس بیا حقیقتاً در درونت فضا را باز کن و در هر وضعیتی که هستی به فضاگشایی در درونت تمرکز کن تا از طرف خداوند مورد طعنه «من را نمی‌بینید؟» قرار نگیری.

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، ما بی‌نهایت خود را در سینه تو قرار داده‌ایم و توانایی فضاگشایی را نیز در درون تو نهاده‌ایم. اگر آن چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد جدی نگیری، این فضا در درون تو خودش باز می‌شود.

«بیت هندسی»

تو هنوز از خارج آن را طالبی مَحَلَبی، از دیگران چون حالِبی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸)

مَحَلَب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحَلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت).
حالِب: دوشنده شیر، در این جا به معنی جوینده شیر.

ای انسان، تو هنوز فضای گشوده شده و برکات آن را از بیرون طلب می کنی، در حالی که خودت محل دوشیدن شیر هستی؛ یعنی منبع خرد، شادی بی سبب و بی نهایت زندگی در تو هست، چطور هنوز شادی و انرژی زنده زندگی را با سبب سازی از بیرون و همانیدگی ها جست و جو می کنی؟ چگونه انتظار داری که از دیگران و چیزهایی که ذهنت نشان می دهد، شیر بدوشی و شیرۀ زندگی بگیری؟

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵)

وادی: بیابان.

[زندگی به ما می گوید:] ای انسان، تو در ذهن شبیه یک بیابان بی آب و علف هستی و من شبیه باران هستم که وقتی فضا را باز می کنی، بر بیابان خشک تو می بارم و آن را آباد می کنم. تو در ذهن مانند شهری خراب هستی و من برای این شهر ویران تو مانند یک معمارم.

من به پیشت حاضر و تو نامه خوان؟

نیست این باری، نشان عاشقان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۰۹)

[خداوند به انسان می گوید:] من در این لحظه ابدی پیش تو حاضر هستم، آن وقت تو داری ذهنت را می خوانی؟ این نشان عاشقان نیست. [ما به تکاملی رسیده ایم که فضا را باز کنیم و مرکز را از همانیدگی ها پاک کنیم اما هنوز نامه ذهن را می خوانیم. این نشان عاشق نیست، چرا که عاشق وقتی به معشوق می رسد شروع به عشق بازی با او می کند، دیگر در مورد نامه هایی که نوشته و معشوق نخوانده یا زجرهایی که کشیده صحبت نمی کند.]

گفت: این‌جا حاضری، اما ولیک

من نمی‌یابم نصیبِ خویش نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۰)

انسان که بالقوه عاشق است به معشوق خودش یعنی خداوند گفت: خداوندا، تو این‌جا حاضر هستی و همیشه همراه منی اما چون من زندگی را در ذهنم جست‌وجو می‌کنم و مشغول طلب کردن زندگی از همانیدگی‌ها هستم، فضا را باز نمی‌کنم تا با تو یکی شوم و بهره و نصیبی از تو ببرم.

عقل جزوی همچو برق است و درخش در درخششی کی توان شد سوی و خَش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹)

دَرخَش: آذرخش، برق.

وَخَش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون، در این جا منظور فضای یکتایی است.

عقل جزوی شبیه رعد و برق و یک جرقه زدن است. همان طور که در روشنائی کوتاه و سریع رعد و برق نمی شود تا شهر و خَش راه را پیدا کرد، در روشنائی ناچیز عقل من ذهنی هم نمی شود به فضای یکتایی و به سوی خدا راه یافت.

نیست نورِ برق، بهر رهبری بلکه امر است ابر را که می گری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰)

می گری: گریه کن.

بنابراین درخشش برق من ذهنی برای رهبری ما به فضای گشوده شده و برای پیدا کردن راه در زندگی شخصی و جمعی نیست. بلکه در واقع امر خداوند به انسان است که به او می گوید گریه کن، فضا را باز کن و متواضع شو، درست همچون بارش باران پس از رعد و برق.

برق عقل ما برای گریه است تا بگرید نیستی در شوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱)

برق عقل من ذهنی که گاهی موفق می شود و گاهی شکست می خورد نیز فقط به این خاطر است که انسان درک کند من ذهنی و تمام همانندگی هایش هیچ و پوچ است. او باید درک کند هشیاری جسمی که هر لحظه می خواهد با خودنمایی به صورت «هست» جلوه کند دروغین است و به درد نمی خورد؛ پس باید برای شوق هستی حقیقی که زنده شدن به خداست، بگرید. به این صورت که در مقابل اتفاقات فضا را بگشاید و به چیزی که ذهن نشان می دهد توجهی نکند.

عقلِ کودک گفت: بر کُتابِ تَن لیکِ نَتواند به خود آموختن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۲)

کُتاب: مکتب‌خانه.

تَن: فعلِ امر از مصدرِ تنیدن، دلالت دارد بر «خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن.»

به عنوان مثال عقل کودک در همین حد می‌فهمد که باید به مدرسه برود اما نمی‌تواند به خودش چیزی یاد بدهد. [در واقع هر انسانی با عقل من‌ذهنی تا این اندازه می‌فهمد که یک اشکالی در درونش وجود دارد اما نمی‌تواند خودش این اشکال را حل کند، بلکه باید فضا را باز کند تا زندگی به او بیاموزد و یا از عقل بزرگانی مثل مولانا کمک بگیرد.]

نکته: آیا شما می‌خواهید من‌ذهنی و عقلش را نگه دارید و بگویید این عقل جزوی کافی‌ست، من خودم به خودم می‌توانم یاد بدهم و عقل کل را کنار بگذارم؟ یا نه در سطح فهمیدن با عقل من‌ذهنی می‌دانید که باید به مولانا رو کنید و فضاگشایی کنید تا استاد زندگی به شما درس بدهد؟

عقل رنجور آردش سوی طبیب لیکِ نَبود در دوا عقلش مُصیب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۳)

مُصیب: اصابت‌کننده، راست‌کار، راست و درست عمل‌کننده.

[مولانا در مثالی دیگر می‌فرماید:] عقل یک انسان بیمار هم می‌تواند تصمیم بگیرد و انتخاب کند که خودش را به یک پزشک برساند اما این عقل نمی‌تواند به او دوا بدهد و درمانش کند. [ما نیز مریض من‌ذهنی هستیم، خودمان با من‌ذهنی‌مان و عقل من‌ذهنی‌مان نمی‌توانیم برای خودمان نسخه بیچیم. باید پیش مولانا برویم و از او نسخه بگیریم. ابیات مولانا نسخه است.]

کِه وجود چو کاهست پیش بادِ عدم کدام کوه که او را عدم چو کِه نَرُبود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰)

ای انسان، بدان کوه من ذهنی که از پندار کمال و ناموس تشکیل شده، در مقابل بادِ عدم که از فضای گشوده شده می‌آید مانند کاه است. کدام من ذهنی مانند کوه است که فضا را باز کند اما عدم او را نذرند و کوچک نکند؟ [یعنی اگر شما متعهدانه در برابر اتفاقات زندگی‌تان فضا را بگشایید و آنها را با رضایت کامل بپذیرید، کوه من ذهنی شما با تمام دردهایش در برابر دمِ جان‌بخش زندگی دوام نمی‌آورد و فرومی‌ریزد. براساس این بیت هیچ من ذهنی‌ای باقی نخواهد ماند و در نهایت با مرگ جسمی متلاشی خواهد شد ولی ما تا قبل از مرگ فرصت داریم فضاگشایی کنیم و اجازه دهیم این کوهِ ذهنی توسط مرکز عدم رُبوده شود تا ما هشیارانه به بی‌نهایتِ زندگی زنده شویم.]

سوارِ عشق شو و ز ره میندیش

که اسبِ عشق بس رهوار باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲)

این لحظه فضا را باز کن و به عنوان هشیاری بر هشیاریات سوار شو، از راه نترس و با ذهنت نگو که من چگونه باید فضا را بگشایم و این راه را طی کنم، تا این اسب مطیع هشیاری که بسیار زیبا راه می‌رود، تو را از فضای ذهن به فضای یکتایی ببرد و این راه را برای هموار سازد.

به یک حمله تو را منزل رساند

اگرچه راه ناهموار باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲)

اسب عشق می‌تواند از طریق فضاگشایی و تسلیم هشیارانه در یک لحظه تو را به منزل نهایی خود یعنی فضای یکتایی برساند، گرچه راه رسیدن به خداوند بسیار ناهموار و با افتان و خیزان همراه باشد.

شرط تسلیم است، نه کارِ دراز سود نبود در ضلالت ترک تاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

ضلالت: گمراهی

ترک تاز: مجازاً چالاک و سریع تاخت و تاز کردن

شرطِ زنده شدن به زندگی این است که انسان به جای سبب‌سازی و کار در من‌ذهنی با تسلیم شدن اتفاق این لحظه را بپذیرد تا فضای درونش گشوده شود؛ چراکه در تاریکی و گمراهیِ ذهن اسب‌دوانی کردن، تندتند حرف زدن و فکر کردن، بحث کردن، پریدن بین افکار همانیده و ایجاد درد، هیچ سودی ندارد.

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضاست اگر ببارم، از آن ابر بر سرت بارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

ای انسان، هزاران ابر عنایت و رحمت ایزدی بر آسمانی‌ست که در اثر رضا، تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه گشوده می‌شود. اگر بخواهم از باران رحمت و لطف بیکرانم بر تو ببارم، تنها زمانی میسر می‌شود که در پی سبب‌سازی ذهن نباشی و با بیکار کردنِ آنچه ذهن نشان می‌دهد، فضا را باز کرده و پیغام اتفاق را دریافت کنی.

جز توکل، جز که تسلیمِ تمام در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

در برابر وضعیت این لحظه چه هنگام هجوم درد و اندوه و چه هنگام آرامش، هرگونه اقدامی غیر از توکل به خداوندی که انسان را مثل کف دستش می‌شناسد، غیر از صفر کردن دخالت من‌ذهنی، تسلیم و فضاگشایی تا بالاترین حد توان، حيله و مکر من‌ذهنی به حساب می‌آید و انسان را در دام هیجان‌ات مخربی همچون خشم، ترس، حرص و یا شهوت می‌اندازد.

«بیت هندسی»

نکته: توکل یعنی شما بگویند خداوند تماماً نیکی و مهربانی و کمک است. هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند تا کارمان درست شود، پس ما باید سعی کنیم ایوان و مرکزمان را جارو کنیم و هیچ همانندگی‌ای را به مرکزمان راه ندهیم.

لیک مقصودِ ازل تسلیم توست ای مسلمان، بایدت تسلیم جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

ازل: آنچه اوّل و ابتدا نداشته باشد، ابدی، جاودانه.

اما مقصود خداوند در این لحظه این است که تو فضا را باز کنی و تسلیم اراده او شوی؛ پس ای مسلمان، ای انسان تسلیم شده که باید قدرت معنوی داشته باشی، لحظه‌به‌لحظه تسلیم را جست‌وجو کن؛ یعنی صرف‌نظر از هر وضعیت و هر میزان درد و همانندگی‌ای که داری، اتفاق این لحظه را قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بپذیر، زیرا این کار دوباره مرکزت را عدم می‌کند و بدان آنچه که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد، مهم‌تر از فضای گشوده‌شده، مرکز عدم و عقل خداوند نیست.

«بیت هندسی»

نکته: پیغام خداوند لحظه‌به‌لحظه به ما این است که تسلیم شو. فضا را باز کن و بدان هر اتفاقی که می‌افتد و هرچه که ذهن نشان می‌دهد بازی است و فقط مرکز عدم جدی‌ست، پس فضا را باز کن تا من به مرکزت بیایم.

مَرَدِ حَجّی، همره حاجی طلب خواه هندو، خواه تُرک و یا عرب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۲۸۹۴)

ای انسان اگر مرد حج هستی و می‌خواهی در فضای گشوده‌شده با خداوند یکی شوی و او را زیارت کنی، یک همراه عاشق طلب کن و به ظاهر او که ذهن نشان می‌دهد، تُرک، عرب یا هندی بودنش کاری نداشته باش. [همراه عاشق در این راه می‌تواند یک انسان یا خود زندگی باشد].

منگر اندر نقش و اندر رنگِ او

بنگر اندر عزم و در آهنگِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۵)

آهنگ: قصد، عزم، اراده.

تو به رنگ، صورت و نقش ظاهری انسان فضاگشا نگاه نکن، بلکه به عزم و اراده‌اش برای عدم کردن مرکز و پاک کردن خانه دلش از همانیدگی‌ها و دردها نظر داشته باش.

گر سیاه است او، هم‌آهنگِ تو است

تو سپیدش خوان، که هم‌رنگِ تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۶)

اگر کسی عاشق است و فضا را باز می‌کند همراه تو و رهسپار فضای یکتایی است. حتی اگر چهره او سیاه است، هماهنگ با تو است و تو باید او را سفید و هم‌رنگ خودت بدانی. [اگرچه این انسان در صورت و ظاهر با تو تفاوت دارد اما در اصل و زمینه عشق هم‌رنگ تو است.]

لیک نفسِ نحس و آن شیطانِ زشت

می‌کشندت سویِ کفران و کینشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۵)

کینشت: در این‌جا یعنی بت‌خانه.

اما من‌ذهنی نحس و آن شیطان زشت دائماً تو را به سوی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و فضای ذهن که بت‌خانه است سوق می‌دهند. [من‌ذهنی نحس است یعنی تا وقتی که انسان در فضای ذهن است، اتفاقات بد برای او می‌افتد. کفران یعنی قدر ابزار فضاگشایی را ندانستن. در حالی که انسان در این لحظه با فضاگشایی می‌تواند زندگی و خرد کل را به مرکزش بیاورد و از آن استفاده کند.]

نفس و شیطان خواستِ خود را پیش بُرد و آن عنایتِ قهر گشت و خُرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: تهِ بساط، چیزهای خُرد و ریز.

نفس و شیطان با قضا و کُن فکان، فضاگشایی و صنع و طرب خداوند کاری ندارند و کار خودشان را با سبب‌سازی پیش می‌برند. به همین دلیل لحظه‌به‌لحظه عنایت خداوند و رحمت اندر رحمت او در اثرِ ماندنِ ما در ذهن تبدیل به قهر، درد و «خُرد و مُرد» می‌شود. [«خُرد و مُرد» یعنی تهِ بساط. چیزهای بد من‌ذهنی، دردها و همانیدگی‌ها، رنجش و کینه از گذشته، انتقام‌جویی، حسادت، خشم، نگرانی، اضطراب و حسِ خبط.]

نکته: خداوند هر لحظه ما را امتحان می‌کند که ببیند آیا ما متوجه پیغام زندگی شده‌ایم یا نه! اگر متوجه نشده باشیم عنایت او تبدیل به قهر و «خُرد و مُرد» می‌شود اما اگر متوجه شده باشیم عنایت او شامل حالمان می‌شود و ما رها می‌شویم.

با سلیمان پای در دریا بینه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

این لحظه فضاگشایی کن، از فضای خشکی ذهن بیرون بپر، لحظه‌به‌لحظه با سلیمان، با خود خداوند و زندگی همراه شو و قدم در دریای یکتایی بگذار تا آبِ فضای گشوده‌شده برای تو همچون حضرت داوود صد نوع زره حضور و لباس جنگی بسازد که دیگر حمله‌ من‌های ذهنی بیرون و من‌ذهنی خودت روی تو اثر نگذارد و نتواند به تو آسیب بزند.

«بیت هندسی»

آن سلیمان پیشِ جمله حاضر است لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

آن سلیمان یعنی خداوند دائماً پیش همه حاضر است، یعنی ما می‌توانیم این لحظه ناظر ذهنمان شویم اما چون از جنس من‌ذهنی هستیم، فضا را باز نمی‌کنیم، با سبب‌سازی پیش می‌رویم و مرکزمان جسم

است، قانون غیرت زندگی چشمِ هشیاری مان را می‌بندد، ما را سحر می‌کند و اجازه نمی‌دهد خداوند را ببینیم و وارد دریای یکتایی شویم.
«بیت هندسی»

تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی ملول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

ملول: افسرده، اندوهگین.

بنابراین از جهل من‌ذهنی، چرت زدن در ذهن، دیدن برحسب همانندگی‌ها، رعایت نکردن «آنستوا» و سبب‌سازی و زیاده‌گویی ماست که حوصله ما از خداوند سر رفته و نمی‌خواهیم او را ببینیم، در حالی که همین لحظه او پیش ماست و می‌گوید با من وارد فضای یکتایی شو.
«بیت هندسی»

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کاو کشاند ابرِ سعد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

انسانی که مرکزش جسم است و با فکرهای همانیده من‌ذهنی، زندگی‌اش را خراب کرده و تشنه آب حیات، خرد زندگی و زنده شدن به خداست، با شنیدن بانگ بلند رعد که همان حوادث، بی‌مرادی‌ها و فروپاشی همانندگی‌هاست، دچار درد سر می‌شود؛ زیرا او نمی‌داند آن صدای مهیب، در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر رحمت و عنایت ایزدی را به دنبال خواهد داشت و او را از برکات حضور سیراب خواهد نمود.
«بیت هندسی»

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

کسی که من‌ذهنی دارد چشمش را به سلسله افکاری دوخته که در این لحظه مانند جوی روان به صورت فکر بعد از فکر از ذهنش می‌گذرد، چراکه طعم آب زندگی را که از آسمان گشوده‌شده درون و

مرکز عدم می‌آید نچشیده، از آن بی‌خبر است و از این‌که می‌تواند یک جایی این سلسله فکرها را پاره کند و فضا را بگشاید نیز غافل است.

«بیت هندسی»

مَرکَبِ هِمَّتِ سَوِي اسباب راند از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

چون من‌ذهنی تمام تلاش و کوشش خود را صرف سبب‌سازیِ ذهن می‌کند و همه حواسش به اتفاقات است تا آن‌ها را مبنای زندگی خود قرار دهد، به ناچار از لطف خداوند و خرد کل که به وجود آورنده اتفاق است، محروم می‌ماند.

«بیت هندسی»

آن‌که بیند او مُسَبِّبِ را عیان کِی نَهَد دل بر سبب‌هایِ جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

عیان: آشکارا.

آن کسی که عیناً با فضاگشاییِ مُسَبِّبِ اصلی اتفاقات یعنی خداوند، صُنع و خرد او را ببیند که در کار است، در این صورت به سبب‌های جهان که ذهن نشان می‌دهد دل نمی‌بندد، متکی به آن‌ها نمی‌شود و برحسبِ آن‌ها فکر نمی‌کند.

«بیت هندسی»

از پدر آموز ای روشن‌جَبین رَبَّنَا گفت و ظَلَمْنَا پیش از این

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

جَبین: پیشانی.

ظَلَمْنَا: ستم کردیم.

ای انسان که قدرت اختیار داری تا در این لحظه فضا را باز کنی، از حضرت آدم یاد بگیر که با فضاگشایی رو به خدا کرد و گفت: «خدایا ما به خودمان ستم کردیم.» پس تو هم بگو که من به خودم

ستم کردم و هر بلایی را خودم سر خودم آوردم؛ از این پس لحظه به لحظه نیازمندی خود را بیان می‌کنم، مسئولیت هشیاری‌ام را بر عهده می‌گیرم، هیچ‌کس از جمله خودم را ملامت نمی‌کنم بلکه فضا را باز می‌کنم و به مولانا گوش می‌دهم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت

نه لَوایِ مکر و حیلَت برفراخت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

لِوَا: پرچم.

حضرت آدم بهانه‌جویی و ریاکاری نکرد و پرچم حيله و نیرنگ را برنیفراشت. در واقع او تمام توجهش را روی خودش گذاشت، مسئولیت هشیاری‌اش را پذیرفت، ذهنش را به مرکزش نیاورد و برحسب همانندگی‌ها و من‌ذهنی نیندیشید. [بهانه آوردن کار من‌ذهنی‌ست. بهانه‌ها چیزهای ذهنی هستند که ذهن به صورت مانع می‌سازد. حضرت آدم با سبب‌سازی بهانه‌ساخت، زیرا سبب‌سازی ذهن همان تزویر است و تزویر و فکر کردن با من‌ذهنی در مقابل صنع است.]

از غیب رو نمود صلایی زد و برفت

کاین راه کوتاه‌ست، گرت نیست پا رَوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸)

صلا: دعوت عمومی.

رَوا: مخففِ روان، رونده.

خداوند هر لحظه به وسیله یک اتفاق از غیب رویش را نشان می‌دهد و می‌رود. اگر فضا را باز کنی و پیغامش را بگیری از عنایت او برخوردار می‌شوی. او با دعوتی عمومی به همه انسان‌ها می‌گوید این راه که هر لحظه من به مرکزتان بیایم کوتاه است، اگر شما با پای من‌ذهنی نروید و از ابزارهای ذهن استفاده نکنید.

نکته ۱: شما کوتاهی این راه را در داستان سنقر دیدید. همین‌که سنقر و امیر به سمت حمام راه افتادند سنقر معطل نکرد و فوراً به امیر گفت ای بنده‌نواز اجازه می‌دهی من وارد مسجد شوم و این فرض «لَمْ یَكُنْ» را بگذارم؟ این‌طور نبود که سه چهار روز راه بروند، دو سه‌تا حمام ذهنی را امتحان کنند و بعد بگویند حالا که نشد من بروم مسجد، خیر! سنقر به محض این‌که بیدار شد وارد مسجد شد و به امیر گفت تو هم در دکان بنشین و دیگر بیرون نیامد، زیرا با پای من ذهنی راه نرفت و با ابزارهای آن کار نکرد.

نکته ۲: اگر شما همین طرح را از اول تا آخر گوش دهید و چندین بار ابیات آن را تکرار کنید، همین یک برنامه می‌تواند در این راه اثر بسیار سازنده‌ای روی شما بگذارد. همین یک برنامه می‌تواند به شما نشان دهد که شما از کجا می‌آید، به کجا می‌روید و این‌جا به عنوان آلت چه اتفاقی برای شما افتاده‌است و چکار باید کنید که این اتفاق مثل برق زود بگذرد.

نکته ۳: نباید این‌طوری باشد که ما شصت هفتاد سال به عنوان من‌ذهنی با سبب‌سازی زندگی کنیم و هر چهار بُعدمان را خراب کنیم یعنی جسم، فکر، جان، هیجانات، روابط و همه‌چیز را خراب کنیم بعد متوجه شویم. ما باید خیلی سریع مثل سنقر همین‌که فهمیدیم من‌ذهنی و فکر و عمل کردن با آن جز ضرر چیز دیگری ندارد، به آن امان ندهیم، فضا را باز کنیم، وارد مسجد فضای گشوده‌شده شویم، «لَمْ یَكُنْ» را بخوانیم که من نظیر ندارم و دیگر بیرون نیایم تا من‌ذهنی در دکان ذهن خشک شود. ما هم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۱۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان